



بازرسی شد
۶۳-۳۷

۱
۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۶۳۳-۶۳۳

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۲۲۹

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: اساس الاقباس	شماره ثبت کتاب: ۶۵۰۰۵
مؤلف: خواجه نصیرالدین طوسی	موضوع:
شماره قفسه: ۴۹۳۴	


بازدید شد
۱۳۸۲

فهرست شده
۴۹۳۴

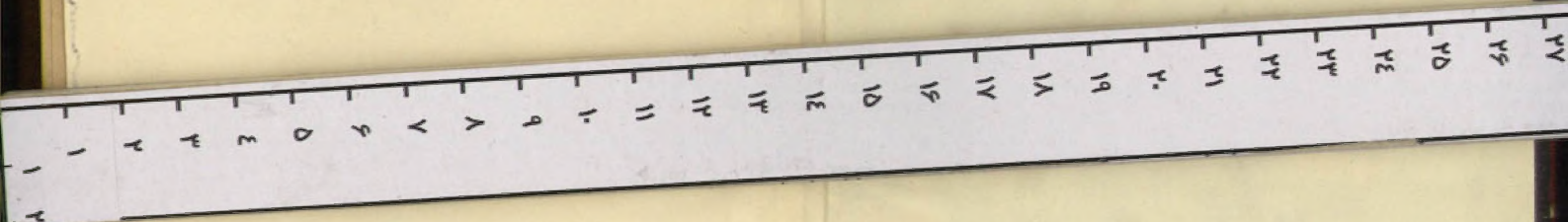
کتابخانه مجلس شورای اسلامی
۵۲۲۹

۶۳۲۳-۶۳

بازرسی شد
۶۳-۲۷

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۶۵۰۰۵
کتاب: مسکن الاقباس		
مؤلف: خواجه نصیر الدین طوسی		
موضوع: شماره نسخه: ۴۹۳۳ فرید		

بازدید شد
۱۳۸۲



تغییر فهرست شده
۴۹۲۴



۶۲۲۳

X 19



شماره

۵

ملی - قمر



بسم الله الرحمن الرحيم وبقدرته

دین از علم خداوند استمداد حکمت با الهام حق و تلقین صدق و تقوی
 صدق ختم مودت و ان و همتهای ایشان را بطریق کمال و تحریص و
 واقفان فضیلت مصروف و دارا بر استی و انوار باشند و از کثرت
 محترز و باقیمانده مظهر و از نشان مستغنی و بعلم مستأثر و از
 مستوحش و بنقصان معتز و از اثری کمال مستغنی و از
 و تقصیر و اعجاب و تفصیل و غیر و سغه و عناد و شنبه و میل
 مداهنه و تلبیس و مغالطه و انکار حق و ابراز از ان و اصرار بر
 باطل و اغراض بران و طلب علم بسوی تقاض و تشویع و تفرق و تنویر
 و مرا و افترا و استغوا و استم و امتنان و از حقه و مساوی و
 و شبهه هر احوال تشویر و تتبع ملامت و سلوک سیر غیر حق
 مترا و حق شناسی را با فضیلت و از کثرت شک و معاصرت
 غوا و ابرح و مدافعه متکفل و مشرک کنایه حق حکمت را با ادب
 افتبار کرده باشد بدینک انبای نوع بحسب استعداد و شایستگی
 و منافعه و مظهر و مضاعفه مستغنی و از کمال و بطالت و تقصیر
 عر و قضایع و در کمال محبت و در ملازمه دین قیوم و صراط مستقیم
 ثابت و از انبایات مقاصد ایشان بجز حلول در چهار حضرت واحد

و وصول بختان عزت سرمدیت نباشد و از لایه فضل الله یونیه
 بحر کتاب کوی به بند زده و شکر خدای جل جلاله بر نعم و امانت
 که وصولش به یکبار نباشد ان متواتر و متوالیست و صلوات و تحیات
 بر بندگان شایسته و از انبیا و اولیا علی الخصوص بر محمد مصطفی و
 آلش علیهم الصلو و السلام در تحریک بر مجموع شروع کرده امید
 آنکه طریقی صالح از انچه از اهل علم متفق درین فن استفاده کرده است
 با بحسب قواعد و اصول این صنعت استنباط غنوه بر وجهی که او را
 روشن شده است بر آنکه و از انظار مذاهب باطل در بر آنی که
 مودی باشد باطل ناب بعد از امکان اجتناب از آنکه و اگر در بعضی مواضع
 مذهبی فاسد احتیاج باشد با شایسته مویر اقتضای کند و انچه
 دارد از محال نباشد بر وجه مذکور در کتب اهل صنعت نقل شده
 تا کتاب ناقص نباشد و چون این علم نسبت با دیگر علوم خاصه
 حکمت بمثابة قاعده و بنیاد است این مجموع را با سایر ارفقیات
 موسوم کرد و توقع بکرم کسی که از این کتاب بجز آنکه
 داشت که خیر درین ندارد و از اصلاح خللها را که قابل اصلاح
 بود مضایقه نکنند و الله الموفق و المعین **ابتدای** سخن در مظهر
 هر علم و اعم که که باشد چون انرا اعتبار کنند از دو حال خالی نباشد با
 مجرد یا بنده از حکم چه باشد و وجهی و از انصوری خوانند یا بمقتضای
 حکم یا بنده باشد و انانی و از انصوری خوانند و مثال تصور حیوان

و مثال تصدیق این جور تا طاعت است تا این جور تا طاعت نیست و هر یک
از این دو قسم را با واسطه اکتساب حاصل شود یا با واسطه اکتساب
حاصل آید مثال تصور نامکتب شناختن مردم و مثال تصور
نامکتب داشتن آنکه مردم هست و مثال تصور مکتب شناختن
حقیقت و شسته و مثال تصدیق مکتب داشتن بیعت کردن
هست و همچنانکه در کتاب جری که حاصل بود ماده مخصوص
که در آن ماده تصرف کنند بر وجهی مخصوص تا مطلوبی که مکتب خوا
بده حاصل آید مثلا بخار را در بخانت تحت بخور که شناخته
کار بود حاجت افتد تا چون بخور بخور تصدیق کند بر بیدار شدن
و غیر بر وجهی که او را ندانست حاصل شود مردم را نیز در تحصیل
و تصدیق مکتب معانی معلوم که در خاطر او معتبر باشد پیش از
حاجت بود تصدیق در آن معانی بر وجهی معلوم تا از آن معانی
آن تصرف تصور مطلوب یا تصدیق مطلوب حاصل کند و همچنانکه
آن تصرف را که بخار در جیب گذر بر وجهی که مودی بود بطول با وجود
ملکه باشد صناعت بخار را که مودی تصرف را که مردم در شناختن
کنند بر وجهی که مودی بود بطول بر وجهی که خواهد چوین مدله شود
منطق بخار و چنانکه بخار استاد آنکه باشد که در آن که در جیب
چه توان ساخت و کدام جیب شایسته تحت بود و کدام جیب نا شایسته
و بر انواع تصرفات که مودی بود بطول بر وجهی که مودی بود و هر چه نا تصرف

مورد

مودی بود بطول با صدا یافت و قادر باشد منطق استاد آنکه باشد که
که از هر معنی که در خاطر مردم مشتعل شود بکدام مطلوب قرار رسید
بر انواع تصرفات که مودی بود بصورت و تصدیق آنکه تمام علم است
آنکه با بر وجهی که مودی بود بطول یافت و قادر باشد و
چنانکه نه هر مودی بخار را تواند اموخت نه هر مودی صناعت منطق
تواند کرد و چنانکه بنا بر افتد که مودی بخار را ناموضه تحت نیک تواند
تواند بنا بر افتد که مودی منطق ناموضه علمی مکتب بر وجهی که
تواند کرد بدینجهانکه بیشتر مردم که بخار را ندانند قادر باشند بر آنکه
چون تراشند اما و آنکه ناخواسته باین تراشیدن با صلاح آید یا نیاید
بلکه نیا شود بیشتر مردم که منطق ندانند در معانی تصرف توان
کرد اما و آنکه تراشند با آنکه از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود بلکه
در جیب بفرایند یا در صناعت اکتفا و نه هر که کاری کند یا ندانند چه
میکنند یا چه میباید کرد بلکه بسیار کسان باشد که در کارها شروع کنند
بر سبیل خط و همچنین باشد که کسان که طلب علوم کنند بر صناعت
منطق واقف نباشند بر علم منطق شناختن معنی طاعت است که از آن
معانی رسیدن تا فروع علوم مکتب ممکن باشد و آنکه از هر معنی بکدام
علم توان رسید و داشتن کیفیت تصرف در هر معنی بر وجهی که مودی
و بر وجهی که مودی نباشد بطول یا اگر مودی باشد بخار بود که مادی
و صناعت منطق از آن بود که شناختن معانی و داشتن کیفیت تصرف

مورد

نشانده

ب

شماره و فضیلت نیز مقدار باشد چنانکه بی رویه و فکر و اعتدال
معانی شناسد و از انواع لغات متفکر بود تا بر اکثر انواع علوم
بود و از صلاحت و حیرت و این بود و بر میزان تمام اهل صلاحت و
و این قدر اشارت نیست بقدر ماضیت علم منطق و تنبیه بر فائده آن
محبس امکان درین موضع چه احاطه بکنان میدان تحصیل معانی
تواند بود و چون معرفت مؤلفات بی معرفت میزان متفکر است و
رسیدن معانی بدو وقت بر احوال الفاظ متفکر است تا بعد از احوال
میزان و کیفیت کلام الفاظ بر معانی باید کرد و بعد از آن در بیان
مقاصد شروع نمود و بر جمله مدار این علم بر نه مقالت است **مقاله**
اول در مدخل منطق که از ایساخری خوانند چهار قسم است
اول در الفاظ **دوم** در کلی و جزوی **سوم** در ذات و عرضی **چهارم**
کلمات **خمس** **فن اول** در مباحث الفاظ سه فصل است **فصل**
اول در کیفیت کلام الفاظ بر معانی و استعمال لغت الفاظ با آنکه
وضع کرده اند تا عقلا توسط آن بر معانی بکمالت سازند و این
کلامت را کلامت قاطی خوانند که تعلق بوضع دارد و بر مردم ظاهر است
چه در کلام طبع که نه بر طریق قاطی باشد مانند کلامت اصوات
طبیعی بر احوال ایشان دیگر حیوانات با مردم مشارک باشند و چون
بعضی را خالفتند بعضی بعضی لازم بعضی اما داخل مانند معنی بود
که داخل بود در معنی مفهوم خانه چه دیوار جزو آن خانه بود

لازم چنانکه معنی بوسه از معنی سقف بود چه سقف دیوار تواند
بیرقص و بعضی معانی متفکر تصدیق و منتهی و دیگر باشد که داخل
باشد در آن معانی لازم آن معانی باشد بر سبیل تعین و چون
بود کلامت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود **اول** آنکه بلفظ آن
خواهند که بوضع با آنرا و نخواهد باشد چنانکه مردم گویند و این
ظاهر خواهند و از کلامت مطابقت خواهند **دوم** بلفظ آن معنی
که داخل بود در آن معنی که لفظ با آنرا و نخواهد باشد چنانکه مردم
و این مردم بعضی اعضا مردم خواهند و از کلامت نفس خواهند **سوم**
آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ با آنرا
خواهد باشد چنانکه مردم مناجات خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ
با آنرا و نخواهد باشد چنانکه ویدیه از کلامت خواهند و از کلامت لازم
خواهند و از این سه صنعت کلامت مطابقت و وضعی تر است با شده و در
در کلامت است وضع و عقل و از هر دو که عقل اند نفس محدود بود
اجزاء معنی محصور باشد و التزام تا محدود بود چه لازم معنی محصور
مضبوط نباشد و اگر لازم در شهرت مختلف باشند مشهور تر یک
اول بود چنانکه در شهرت شجاع خواهند و بخر و کاه بود که باین لفظ با آنرا
معنی موضوع بود و هم را با جزایان معنی و بر هر دو غطایه کلامت
مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو است و کلامت که در اینجا
کاه بود که باین معنی موضوع بود و هم با آن لازم آن معنی و بر هر دو

دلالت کند همانند افتاب که بر هر صحنی می‌تابد و بر هر دره‌ای که در آنست
 انوار می‌تابد و دلالت مطابقت است نه تضاد و انضمام است که مجرد وضع
 نه عینا است بقدر **فصل دوم** در نسبت الفاظ با معانی و کاه
 که در لفظ و بر معنی پیش دلالت نکند و کاه بود که در لفظ بر معنی
 بسیار دلالت کند و همچنین کاه بود که الفاظ بسیار بر معنی دلالت
 از یک معنی متفاوت یا غیر متقابل دلالت کند و چون این وجود را
 کنند از چهار قسم خالی بود یا اعتبار الفاظ بسیار کنند به نسبت
 معنی یا با معانی بسیار و یا اعتبار یک لفظ کنند به نسبت با معنی
 بسیار یا با معانی اما قسرها که الفاظ بسیار بر یک معنی دلالت
 کنند از اسماء مترادفه خوانند مانند دلالت اشعار بر صدم
 و اما قسرها که الفاظ بسیار بر معانی بسیار دلالت کنند هر لفظی
 معنی دیگر باشد از اسماء متباینه خوانند مانند اشعار و
 و باشد که میان الفاظ مشابه افق و از ادوخی خالی بود و باشد
 لفظ تابع مشابه معنی بود یا نبود و اول اسماء مشتبه خوانند
 ناصر و ضمیر و مضمون و هارینه و اول لفظی موضوع بوده باشد تا
 دیگر الفاظ از او اشتقاق کرده باشند مانند نصر در هر صورت و
 اشتقاق را چهار شرط دیگر باید مناسب لفظی و معنی میان
 موضوع و مشتق و متباین در هر دو و اسماء منسوب به بیرون غرض
 و همچنین از این قبیل بود و دوم را اسماء متجافه خوانند مانند

و بیشتر و تجاوز نام در اسماء مشتبه باشد چنانکه معانی در کتب
 بسیار مترادفه و متباینه باشند مگر بود مثلاً لفظ باشد که به است
 کند بر معنی و لفظی دیگر بر همان معنی با وصف مقدار و کاه افند
 لفظ مترادفه و بنا شد بلکه متباین باشد مانند سیف و
 چه سیف شمشیر بود و حسام شمشیر بزرگ و لفظ بر معنی
 معنی دیگر دلالت کند مانند حسام و عصام که یکو شمشیر برین بود
 دیگر که در هر دو وقت زخم اما قسرها که یک لفظ بر معانی بسیار
 کنند از الفاظ متبینه خوانند و از ادوخی خالی بود یا وضع و اول
 معنی از معانی نهاده باشد و بسبب متاسبتی باشد بهی بر دیگر
 اطلاق کنند مانند لفظ درم بر حیوان نالقی و در مردم مصدوم
 یا تخمین بود بلکه همه در وضع متباین باشند و اولی معانی
 چشم بر چشم و اب و بر چشم ترانو و چشمه افتاب و قسم اول
 متباینه خوانند و قسم دوم را اسماء مشتبه و بهر مشتبه را
 ترنومه و از اعتسابه و متبینه قیمت کنند و بر جمله در متباینه
 تشابه باشد که مناسب غیر معنوی بود چنانکه سر که در سر و
 را و سر شمشیر را و باشد که مناسب معنوی بود چنانکه جسم که در جسم
 و تعلیم را و همچنین باشد که متباین نام بود چنانکه سر که در سر
 و عکس را و آینه و باشد که غیر نام بود چنانکه کلبر که در سر
 و کلبر که تابع صورت بود چون کلبر چار و همچنین باشد که تشابه از جهت

چه

اشترک بود در چیزی مثلا در سبب قائل چنانکه طبع کینه در کائنات و در
و یا صوری چنانکه قائل گویند با در شبیه و اما در چنانکه
گویند ما است و نیز در آن با غایب چنانکه حق گویند غنا و در او با
مشابه و در حق بود اول آنکه استعمال لفظ در معنی اصلی مصحوب بود
در معنی شنبه سبب بالخطه از معنی بود و باعتبار مناسبی که
تضایع بود و چون چنین بود اطلاق آن لفظ در معنی اصل حقیقته خوانند
و بر معنی شنبه مجاز چنانکه اطلاق بود بر ذرات و بر ذرات و بر ذرات
مبصر و در معنی موضع که باشد که عرض اطلاق لفظ در معنی شنبه
بلاغت بود در سخن یا بباله در معنی و چون چنین بود خالی نبود آن
در اطلاق لفظ بر شنبه اظهار مشابهت کنند با اصل یا آنکه شنبه
فراغت است که اول است از لفظ بر شنبه نیز که نسبت بر سبب اصل
و اولی اعتبار و شنبه خوانند مانند اطلاق ما بر جرم سماوی
و بر روی شنبه یا بتشابه و همچنین شیر بر جوان و بر سر
و دوم را استعاره خوانند مانند اطلاق در سبب اسرار بر سبب اصل
انچه کنند مانند مجاز آن بود که در لفظ در ظاهر بر چیزی اطلاق کنند و
عنا تجرید محبت عقلی یا قراین لفظی چنانکه استعمال التریه و
حقیقت مجاز این باشد خاص باشد با قول مولفه فتوح و آنکه
اطلاق لفظ در اصل مصحوب بود در شنبه نیز استعمال کنند ولیکن
باعتبار ملا حظة اصل بلکه از مناسبت و مشابهت که در اصل

نیم

بود باشد بر شنبه در وقت اطلاق معتبر نه از این فتوح بود و هم
آنکه شنبه در اطلاق مساوی اصل بود و از اسامی منقول خوانند
اطلاق ما بر جرم سماوی بوضع و بر مدت معین بتقلید و همچنین اطلاق
عدل بر دانه که صفت است و نیز در آن که موصوفت با بر صفت و دیگر آنکه
شنبه بر اصل با جمع شود و آن هم دو نوع بود یکی آنکه اطلاق بحسب جبر
بود و از استعمال خوانند مانند اطلاق لفظ غایب بر زمین شنبه
و دیگر شمرده بر روی دیگر آنکه اطلاق بحسب اهل صناعت بود و از آن
خوانند چنانکه اطلاق لفظ قدیم بر کهنه بوضع و بر آنچه و چون
نیز بحسب اصطلاح پس اسما متشابه شنبه قسم شود یکی آنکه ترجمه
بود در اطلاق و آن قسم مجاز و استعاره است و دیگر آنکه ترجمه فرعی را بود
قسم عرفی و اصطلاح است و سیم آنکه اصل و فرع متناهی باشند
از فتوح نقل مجاز است و اما قسم چهارم که در لفظ بر این معنی است
کند و آن دو نوع بود یکی آنکه معنی خاص بود باین شخص لیر که بحسب
و صانع بود از قبیل اسما اعلام بود مانند اطلاق زید بر روی خاص و دیگر
اراده گویند بود از قبیل حضرات و اشارات بود مانند او و تو و آن
و اگر معنی خاص نبود باین شخص بلکه وجودش در اشخاص بسیار ممکن
هم از وقوع خالی نباشد یا در همه یکسان بود و اولویت و ترجیح
اطلاق لفظ مرده بر معنی که در اشخاص بسیار موجود است و از اسما
متواطئه خوانند و یا در بعضی اولی بود و در بعضی غنای اولی

است

طابق لفظ سرحد بر قلم و بر حدت و با جهر و غیره و لفظ واحد را بر قلم
 که صفت بدین بود و بر آنچه صفت بدین و لفظ اچن برین و حاج و امر
 انصار مشککه خوانند و باشد که میان مشترکه و متواطئه اشتباه افتد
 از اشتباه با اختلاف اعتبارات و ابدال شود و قیاس در جمیع احوال اتفاق
 اختلاف اعتبارات مختلف شود و از قبیل مشترکه بود و باشد و از قبیل
 متواطئه مثل انصاف اعتبارات نظیر لغات است چنانکه تدریس
 در اجسام صلب که بر اجزای لفظ نیست اگر کار افتد که از متواطئه است
 چون تبارک که در کتب اربعین کلمه و دیگر احاد شریع معلوم شود که در
 است نام از متواطئه و همچنین نظیر قرآن چنانکه قیاس در دو موضع
 بکار رفته و چون سترینه فکر دیگر را قیاس و صنف بود و دیگر از
 همچنین نظیر اضافه و عیدش که در این موضع ضایع بود و در دیگر
 عراضای ماندن که باش هر کس و وزن که با صد و کسند و همچنین
 نظیر در تضاد که یکی را صد بود و دیگری را صد و عید و در عدد که صد
 جفت بود و در بنا که صدش بود و یا هر دو صد بود و لیکن مختلف
 بود مانند تن و راز و در اجسام صلب که صد یکی کران بود و صد دیگری
 کند و کران اینجا که صدش سبب بود و اینجا که صدش تن بود و
 را صد بود و مختلف بود و لیکن یکی را میان صدش متوسط باشد
 و دیگری نباشد مانند اوه و هاده که صدش صفر است و دیگری
 مستقیم الخط من میان هر دو منطقی است و ان قاعده بود است

از آنچه در مصلح مستعمل بود و دیگر صد و متوسط است و بر قیاس
 و دیگر و در از صد درین موضع مقابل است و ان عامر بود از صد
 و باشد که لفظی بر شخصی افتد و لفظی نسبت با شخصی دیگر و باشد که
 با شخصی ثالث مانند حشمه که بر چند و با فته بر لفظی نسبت با
 بود و باشد که نسبت با حشمه تلافی فته باشد که در لفظ مانده
 نسبت میان و شخصی بود و لیکن در یک و دو جهت مانند اسود و شخصی که
 بود و فاهش بود و بر قیاس باشد که در لفظ باشد که بر این شخص
 نظیر افتد و لیکن از جهت حنا که اسود بر این است که ناشی بود
 و از جهت اعتبارات بسیار واقع شود و اندوه و ان قدر مثال داد که
 بود و بعضی از اعتبارات از صلا حار حبت از علم منطقی و مایه ان
 قیاس سخن مناسب است برین وجه و بر آن که در مداوله مستعان
فصل سوم در مقدمات لفظ المنزله یا مولف لفظ معتز دان بود که
 جزو ان و بر جزو ان معنی و اوله که صد مانند شان که بر مردم
 است و جزو ان بر لفظ بر جزو ان معنی و ان نیست بلکه در سطح
 از لفظ نسبت بر هیچ جزو ان نیست اصلا و لفظ مولف ان بود که جزو
 از و بر جزو ان معنی و اوله که صد مانند شان که بر مردم
 از مردم چه لفظ هذا ال بران باشد که اسم شارفت و لسان مردم
 و از ان قول نیز خوانند و باشد که لفظی دیگر اعتبار منفرد باشد و دیگر
 اعتبار مولف مانند عبدالله که جزو اسم عالم شخصی بود منفرد و جدا

اعلام دارم مستجاب جز نشین و اشان هیچ کلام دیگر نبوده و چون مستجاب
خواهند مولف بود و این چنین معنی را بعضی مرکب خوانند و مرکب در منطق
غیر مرکب بود در نحو چه خمسة عشر و اشان مرکب بود در نحو و در منطق
مفصلست و بعد از آنکه کلام علم است مولف است در نحو و مرکب در منطق
و باشد که حرف مقادیر لفظی شود و این چیزی در معنی میفرماید و نیز در
منطق از حرف با این لفظ مولف بود مانند الجبل و قال که کلام مقادیر
شعر میگوید و با تخریص احتساب تشکیک لفظ معنی و ادال بود بر معنی خود
با استقلال و ادال بود بر معنی در معنی خود بقیاس مثال اول حرف اول
که است بر معنی و مثال دوم کلام تعریف که در الجبل است بر معنی
جبل و تعریف و چیزی که با معنی شود تصور می توان کرد بخلاف
و حال که معنی خود مقبول است و قسم اول او که است از این جهت
که واقع باشد در زمانی حاصل چون معنی با حال یا مستقبل از آن
مضارع خوانند مانند ضرب یضرب و همسر دوم با حرف خوانند و
منطقیان فعل را کلمه خوانند و حرف را راه و راه دیگر لفظ معنی و کلام
بود با فعل با حرف و اسم یا بر و آن چیزها که است کند حرف اشان
با بر صفات مجرد چون نطق یا بر مجموع هر دو چون ناطق و مخبر یا
نفس زمان چون یوم و سنه یا بر مجموع زمان و مینی دیگر چون
و اصطلاح یا بر معنی که لا محاله واقع باشد در زمانی غیر حاصل چون
معنی و ضارب و فرق میان این اسم و فعل این بود که زمان اسم غیر حاصل

در نفس

کلام و زمان مانند جمله فاعل و مفعول و اگر کلام
از این جهت که واقع باشد در زمان باشد

بود چنانکه گفتیم و زمان فعل حاصل بود چون معنی و ضرب و همچنین
یا جامد بود یا سایل جامدان بود که از او اشتقاق می توان کرد مانند ضرب
نوع و بهیئات و سایلان بود که قابل اشتقاق بود چون ضرب و همچنین
اسم یا موصوع باشد چون ضرب یا شق بود چون ضرب و مضروب و ضرب
در بیشتر لغات مشتق بود چنانکه در لغت و با این اسم مشتق است کلام
مصدر می خوانند و فعل مشتق با صیغته جواز و چیز بود معنی و محال
معنی یا و حدوث معنی یا در آن محل و زمان و حدوث یا چنانکه در ضرب
ضرب معنی است و محال آنچه بجای ظاهر بود چه فعل احتساب فاعل که
و هر چند نامعین باشد در لفظ و حدوث ضرب در ضارب است معنی
که از ضرب مفهوم است و زمان حدوث زمان یا ضارب در ضرب
و این حال معنی بود که محال غلبه کا بود که متعلق لفظی دیگر کرد که
در نحو آنرا فاعل خوانند و از صیغه فعل خارج بود چنانکه در ضرب بود
در لفظ ضرب بال بر سه چیز است معنی و حدوث و زمان حدوث
و کا بود که معنی نیز متعلق لفظی دیگر کرد خارج از لفظ فعل و لفظ
حال بود و چیز پیش نبوده حدوث معنی و زمان حدوث چنانکه در کان بود
مضارع اگر بجای ضرب زاید است و حزن فعل را تا ضرر خوانند و منطقیان
از آن جمله وجودی گویند و در لغت و با این لفظ دال بر زمان مستقبل
نیز لفظی دیگر باشد که فعل یا در لفظ دال باشد بر وقوع و حال
از فعل قاع خوانند و با این لفظ خاص شود بمعنی مستقبل و آنرا

و یا

صدور

عمل متوجه خوانند و در اسم این چهار معنی باشد که مجتمع شود مگر آنکه
 محصل بود چنانکه گفتیم و بعد از آن بود که اولی و اشتراک و
 و بر اقسام که در این معنی گفتیم خاص با سواست و از آن خطاست
 چه اضافی و چون بل که کلمات با هم می خوانند و هر یک از اسماء
 با محصل باشد چون ضرب و ضارب و یا غیر محصل چون کسب و کاسب
 اینست اقسام لفظ مفرد و اما لفظ مؤلف آنکه از اول خوانند اضافی
 بسیار باشد که در محاورات بکار دارند و در وصف از آن در علوم
 باشد یکی را قول شارح خوانند که در قسم تصور است اقد و دیگر را قول
 جازم که در قصد بیان است چنانکه بعد از آن معلوم شود از اشارت الله
فصل دوم در بیان محصل کلی و جزوی چه فصل است **فصل اول**
 در بیان محصل کلی و جزوی لفظ کلی معنی خود و کلاست که با مفهومی است
 از آنکه در آن معنی شریک نتواند بود و از آن جزوی خوانند مانند زید
 که علم شخصی بود اما مانند آن مردم چه بسبب مقارنت اشارت غیر از
 در آن معنی با او شریک نتواند بود و اما مفهوم لفظ او اقتضا منع شرکت
 نکند و از آن کلی خوانند مانند مردم و اقارب و عتقا چه مفهوم این
 سه لفظ با آنکه اول بر اشخاص است و واقع است در وجود و دوم
 بر بیان شخص موجود واقع نیست و سیم بر هیچ شخص موجود واقع
 اقتضا منع شرکت نمیکند و از سبب در توهم و نیز اشخاص بسیار
 از هر یک مکن است بلکه معنی لفظ دوم و سیم در وجود بر اشخاص

نمی تواند دانست و از معنی آن جهت مجز و مفهوم لفظ است بل از معنی خارج است
 و جزوی معنی اشیا را که یکی آنکه گفت ما مد و دیگر لفظی که معنی او
 خاص تر می دانست لفظی دیگر بیاورد و اگر چه کلی باشد از اضافی و از غیر
 خدا آنکه انسان اضافی با حیوان و حیوان اضافی با کلی باشد و قیاس لفظی
 برین و معنی باشد آنکه است چه یکی محصل اضافی با غیر است و دیگری لفظ
 اضافی بر کل یعنی برین و موضوع به اشتراک برین و معنی افتد چه مثلاً
 هر دو مختلف است در معنی هر چند این و معنی مترادفند و کل بطریق
 محمول و با خیال معنی خود و معنی بیان کنند و از این حکم معنی شود **فصل دوم**
 در بیان وضع جزوی و معنی هر دو را باید یکی را به نصف کند دیگر معنی
 نه با آن طریق که حقیقت هر یک را باید با آن طریق که یکی را به نصف از معنی
 بر او طلاق کنند همانست که دیگر معنی بر او طلاق کنند از معنی را طلاق
 و محمول خوانند مثلاً چون کسی بعد از آن حیوان است و نه انسان که
 از او لفظ کلی است بل محصل است که با حیوان و انسان یکی نه همانست که
 او را حیوان و یکی نه معنی حیوان مقول است بر انسان در این صورت معنی
 و حیوان محمول و مثلاً لایه در عبارت که گفتیم انچه از معنی بر او
 کنند باشد که معنی موضوع باشد و لفظ حاکم که یکی را از آن
 و باشد که محمول بر در لفظ حاکم که در سمر ضاحی از آن است و باشد که
 ثالث بر حیوان که یکی بر لفظ ضاحی است چنانچه در لفظ و ضاحی که یکی
 انانیت از آن را نشان است و از معنی هر دو را که بطریق هر دو است محمول

پراشاد

شرکت ندارد و شریک باشد از ایشان و سواد ایشان و سواد خود را
 بقرین مایهات و اگر حال بر تناید باشد کلی طبع خوانند و محول با
 کرد که بود بر این وجه تا هر یک خودی محول خوانند و هم بر یک و سیم آنچه
 باشد از و قسم اول یعنی اعیان موجود است از آن و در کمال شرکت
 و مقول بر کثیر و از کمال عقل خوانند و این جهت مقول بنظر ندارد
 ایشان جهت از اهل اشتباه درین معانی ایراد کنند و منتهی باشد **فصل اول**
سیوم در مباحثات و در جوهر و فصلت **فصل اول**
 دان و در جوهر کلی را خائنه گفته اند شاکست که آن باشد که محول باشد
 یعنی نگاه کنده حال و بنسبت با موضوع از سه وجه حال تواند بود یا
 تمامی مایهات آن موضوع باشد مانند اشارت نسبت با موضوع و یا
 بنسبت با آن مضاعف و آن مضاعف چه مفهوم از مضاعف و آن مضاعف
 هر دو مضاعف مایهتی و ضمیمه نیست و اختلاف میان هر دو که
 لفظ از آن دانست بل از مضاعف است که نسبت از در تصور حقیقت
 تفاوت افتد و یا داخل بود در مایهات آن موضوع مانند لفظ نسبت با
 چه مایهات سواد و نسبت به نسبت بل چون نسبت به نسبت که در کمال
 در آن اشتراک دارد خصوصیتی دیگر هست که با آن از دیگر رنگها امتداد
 است و سواد سواد از و نسبت است که متازن دیگر که در هر یک از
 و در معنی داخل باشد مایهات سواد و آن قسم خود و موضوعات که در
 آن رنگبندی می باشد مفهوم مقول نبود و با خارج و آن مایهات موضوع

سواد بنسبت مضاعف چه خاک کوی آن مضاعف سواد است مفهوم سواد
 مایهات مضاعف و نه داخل در مایهات بلکه خارج و با آن مایهات
 اول و دوم در آن اشتراک دارند که مایهات موضوع را با آن دو قسم قوام تواند بود
 پس سوم موضوع باشد و با آن اعتبار هر یک از آن خوانند از آن مایهات
 سیم نسبت با ذات چه سید و چه خود عین ذات است و عین ذات منسوب
 بود با خود و قسم سیم را که خارج نسبت از مایهات موضوع و عین خوانند و
 نیز منسوب نسبت با عرض چه از عرضی مقابل از آن است و مقابل از آن
 بود با عرضی که می تواند بود پس هر یک از آن بود با عرضی نه بر ملاقی بل با اضافه
 موضوعی که در نظر کنند و ممکن باشد که یک یا کل مضاعف با موضوعی که بود و یا
 با موضوعی دیگر عرضی باشد مضاعف که اضافه است با آن و نسبت مضاعف
 با آن مضاعف ذات است **فصل دوم** در مضام دان و آن مضام که قسم
 تمامی مایهات است با جزو مایهات و جزو مایهات و گفته بود با جزو که بود
 مایهات آن موضوع که ذات با اضافه با او ذات است با این دیگر همان جزو
 مایهات موضوعی دیگر باشد مثل سواد و آن ذات است و غرض او با او در آن
 شرکت است چه بیاض نیز هم نسبت و هم سواد در بیرون و بیرون خصوصیتی
 دیگر است داخل در مفهوم و که غرض او ذات است تا با آن از دیگر از آن
 سواد است و آن جزو خاص بیرون از حال لغات معنی است که آنکه که در کمال
 نشناختند و طلب تصور حقیقت آن جزو که سواد از آن لفظ چیست کنند
 بیاض مایهات که که مایهات از آن لفظ گرفته اند و چون اصل حقیقت

بود طبع از اشباه حاصل شد سوال از آن طبع که است کند و میانه
 ای شو هر که میانه ای را هر که میانه ای را هر که میانه ای را هر که میانه ای را
 نوزاد و میانه از او دیگر از آن جز بقول آن معقول که میانه میانه
 پس هر که میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 و قام میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 در جواب میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 یا لازم بود یا مفاد و لازم و لازم میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 وجود و در عین وجود بود در خارج چه میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 خارج میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 متقدم باشد مثلاً لازم میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 تکلیف لازم میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 لازم میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 واسطه مانند میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 بود بقسط لازم دیگر یا میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 بودن زاده میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 بانی از میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 چه که میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 که میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را

عبارة از

ان

امتناع شکل تصور هر که از تصور ماهیت ما چون قایل بود تصور آن
 بر تصور ماهیت سابق بود بر آنست چه تصور آن از آن علت تصور ماهیت بود
 تصور ماهیت هم برینه بر تصور که لازم میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 لازم باشد مثلاً وجود امتناع سه که میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 که میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 از آن و در عین اشتباه اقتراح هر که در نظر اول اشتباه غلط از ماهیت
 اقتراح معلوم شود که اول شکل که میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 شود و تا میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 دوم از اشتباه زاده شد و اما اگر عرف مفاد و باطل از آن بود چون جواب
 بر و یا سرع از آن چنان میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 در جواب میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 بود و از وی و جزوهای بسیار و یا میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 انسان و غیرین و یا میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 در عین و بلچون این انسان دان انسان در میان میانه ای را میانه ای را
 چهار بود که جزو میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 بسیار متفق الحقیقه پس میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 زیرا جواب این فانی بود که میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 حزن میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را
 و از حزن فانی است که میانه ای را میانه ای را میانه ای را میانه ای را

ی

و ناظر به چند متول در جواب ای شیوه است اعتباری دیگر که در کتب
 اینجا نیست در طریقه ما هر یک که از ایشان است و در اشیاء و احوال
 باید که در حق متول عنده چیزهای بسیار مختلف الحاق و در ما انداختن
 و در جواب بقای فائز بود که در میان ایشان مشترکیت و از حواشی دنیا
 صورتی که در این فائز است اما در کتب ما در جرم های ذوقی
 مانند حساس و مقول با داشتن یاد کنند جواب سوالهای مختلف
 چه سوال از کمال حسیت متول عنده بوده است و این سخن در کمال حسیت
 است بل در هر یک از این جواب نه سخن جواب ما هر یک بل از خود جواب
 ما هر یک است و اگر چه در این مجموعه فائز مشترک باشد و در کتب ما
 فائز که فائز خاصیت با ایشان با احتمال که فائز خاصیت برین سخن
 عزیز جواب ما جواب اضافه کرده باشند از هر یک که سوال از این مجموعه مد سوال
 کرده ام و جواب این سوال این جواب تواند بود و اگر بعد از این گفته بود که
 که ایشان چیست و فرس چیست تا سوال و در این مجموعه و جواب هر یک از این
 خاص متول عنده که در قسمت در طریقه ما هر یک از این مجموعه که در این
 بعد از قسم دوم بود که سوال از این مجموعه کرده باشند با نظر و خاکله
 یاد کرده ام و بچنانست بلکه از این سوال از جمله بر سبب اجتماع مد سوال
 و چون متول عنده چیزهای بسیار بود که در حقیقت منقح باشند و
 بسیار مانند این مردم و از مردم و در عرف جواب هم باز فائز بود که
 ما هستند از چیزها و در این فائز است در صورت و این جواب

بدرستی حقیقت ایشان و در این سوال

هزار جواب بود که در حقیقت اول که متول عنده در این چیزها بود که در کتب
 در متول در جواب ما هر یک صفت باشد که این در حال خصوصیت و در حال
 شرکت کنند و در این جواب که در حقیقت متول و در جواب و این بسیار که در حقیقت
 متول و بعد از بسیار چه در هر دو حال جواب تمام ما هستند از این فائز که
 واحد و کثیر و در این کتب ما در حقیقت اختلاف میان ایشان در بعضی از این فائز
 جواب ما هر یک در طریقه ما در این فائز است که در این سخن در حقیقت
 اندک و در حقیقت در حال خصوصیت که در این فائز در جواب و این بسیار که
 اگر که در کتب ما در این فائز شود جواب در حال شرکت دیگر باشد و در سبب این
 در حال شرکت متول و در این فائز در حقیقت الحاق و در این فائز چه در
 حال خصوصیت هر یک از این فائز در جواب و در کتب ما در حقیقت تمام متول
 در جواب ما هر یک در حقیقت متول در جواب ما هر یک میان فائز و جواب ما هر یک
 واقع در طریقه ما هر یک از این فائز معلوم شده است و در حقیقت متول و در حقیقت
چهارم در حقیقت کلیات و حقیقت خاصیت فصل اول که در حقیقت
 کلیات حقیقت از حقیقت که در حقیقت معلوم شده که در فائز که متول بود در حقیقت
 ما هر یک چیزهای بسیار در حال شرکت و در حقیقت که در حقیقت متول بود در حقیقت
 مختلف الحاق و ما در حقیقت که در حقیقت و فرس متول است و در حقیقت متول
 بود در حقیقت که در حقیقت ایشان بعد بود در حقیقت ما در حقیقت که در حقیقت
 و در حقیقت اکنون میگویم اول این و در حقیقت فائز و حقیقت و در حقیقت
 فائز و فائز و فائز که در حقیقت و در حقیقت که در حقیقت که در حقیقت

۴۹

هر کس را که مقول بود بر جنزهای که از جنزهای دیگر است و در جواب
 ماضی این نوع حقیقی خوانند و دوم هر یک از کلیات مختلفه است که
 جنز کال و اثبات مشترک بین آنهاست و بر اینان مقولست مانند انسان
 و قوس و این نوع انسان خوانند و در میان هر دو نیست که نوع حقیقی
 باشد و این اعتبار کنند که در تحت و است و نوع انسان با جنزه با جنز
 است و نیز نوع حقیقی که بر هر جنز جنز بود و نوع انسان
 در تحت جنز بود و نیز نوع حقیقی که بر هر جنز جنز بود و نوع انسان
 نباشد و نوع انسان که بر هر جنزهای مختلفه است و این مانند
 که باضافه نامی و نیست و بر اینان و قوس که مختلف هستند
 اند و ماضی این که مقول بود بر جنزهای که از جنزهای دیگر است و در جواب
 با و حاصل شود از جنزهای که از جنزهای دیگر است و این مانند
 بود یا نوع باضافه که تمام ماهیت بود نوع بود و اگر چه ماهیت بود
 مشترک بود جنز بود و اگر چه جنز بود جنز بود و نوع مرکب از جنز
 باشد جنز در قیاسی بوده و جنزهای که در جنزهای دیگر است و جنز
 و صورت نباشد چه جنز و جنز بر هر جنز که جنز باشد و جنز
 و صورت بر هر جنز نباشد بر هر جنز و بر هر جنز که جنز باشد و جنز
 درین مثال که میگویم جنز انسان است نه نطق و انشائی است چه آنکه
 که عام این نطق است هم انسان است و بر هر جنز که جنز است که از جنز
 از قیاس و اما آنکه است که بطریق و صفت و انشائی و غیر انشائی مانند جنز

و انشائی بر ماضی که است سازه و از قیاس خاص نوع انسان است و اما که جنز
 با خاص بود و بدین نوع مانند ماضی و کاتبان از انشائی و از اولی
 نوع را ماضی ماضی انسان را و اولی خاصه خوانند و دوم را عرض عام و بر
 خاصه را عرض خاص خوانند و بهر یک خاصه را خاصه عرض خوانند و بر
 نوع از جنز و نوع و جنز و خاصه و عرض عام و از جنز خاصه ماضی
 و کلی این جنزهای جنز است و هر یک از این و از جنزهای دیگر و ماضی
 جنز باضافه نامی که از جنزهای دیگر است و این مانند جنز است و جنز
 و نوع متکین و جنز که باضافه جنز و عرض عام جنز **فصل دوم**
 در اثبات جنز و انواع جنز و جنز که از جنزهای دیگر است و از جنز
 با جنز قیاسی بود و جنز نوع و جنز نوع و جنز نوع و جنز نوع و جنز
 دیگر در جنز جنز باضافه نامی که از جنزهای دیگر است و جنز
 جنز که کلی است و جنز که مقول بود از جنزهای دیگر و جنز که ماضی
 را حاصله و از جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است و جنز
 شوند و از جنز که در جنز او جنز بود نوع ساقط بود و در جنز قیاسی
 که از جنزهای دیگر است جنز بود و انشائی که از جنزهای دیگر است و جنز
 انشائی بود و انشائی که از جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است
 و از جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است
 خوانند و جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است
 نیز خوانند و نوع از جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است و جنز که از جنزهای دیگر است

[illegible]

مثلث جوهری و در بعضی غایب و نامیه و مولد جسم و اجسام و مقول
 نامی و باطن و حیوان و هر فعلی از این فضول مقوم نوعی باشد که در حقیقت
 جنس بود و هر فعلی که مقوم جنس بود مستحق جنس بود که یا ای و او و
 باطنی که مقوم حیوان است مقوم جسم نیز باشد اما لازم نبود که مقوم
 جنس عالی مقوم جنس سافل بود چه قابل اماره باشد که مقوم حیوان است
 حیوان خود را باشد که مقوم او بود و هر فعلی که مقوم نوعی باشد مقوم
 بود که شکیب او بود و لازم نبود که مقوم نوعی بود که یا ای او بود یا باشد که
 مقوم باشد و باشد که مقوم را مقوم جنس خوانند معنی مقوم آن
 از حیثی را که نوعی باشد حیوانی که باطن مقوم آن بود که ایشان است و آن
 وجه گویند که اگر باطن خودی آن حیوان که ایشان است موجود نبود
 مقوم باطنی وجود باشد و این معنی که میگویم فصل مقوم نوعی است
 جزو آن معنی اعم و لفظ مقوم درین دو موضع باسترال باشد
 در بیان حال خاصه و در حق عام و واجب بود که خاصه همه
 نوع را شامل بود بل اگر بهیچ را باشد یا در بهیچ اوقات بود و در بعضی
 مانند کاتبه امانه یا ایشان از اقسام خاصه خوانند و بدان که کاتبه
 و کاتبه افضل خوانند بعضی اشخاص را و در بعضی اوقات و در بعضی
 و کاتبه باقی خواهند همه اشخاص را بود و همه اوقات و در بعضی
 همه اشخاص را و در بعضی در بعضی اوقات و در بعضی اشخاص را و در
 در همه اوقات مثلا اشخاص را و در بعضی اوقات و در بعضی اشخاص را

بیش مختلف بود در جواب ماهر و نوع اضافی آن کلی که جنس را در وقت اول
 بود حال آن که اول با خاصیت از کلیه آن که در جواب ماهر که شد
 خاصه از عرض بود که برقی پیش منقول بود و عرض عام از عرض که در وقت
 بسیار منقول بود **مقاله دوم** در متون عشر و از طایفه منقول
 خوانده نه فصلت **فصل اول** در ابتدای سخن در متون و اشیاء
 افتتاح این علم را برادر ذکر اجناس عالمه کرده است که از متون عشر
 خوانده و هر چند در این متون از آنکه حساب آنکه در طایفه کلیه
 چه عالمی چه سافا و اشارت با عیان موجودان چه در چه در چه
 بصناعت منقول نداده و تحقیق مسائل از نوع منقول نیست
 باین معادرت در منطق محض تکلف و تفسیر باشد اما شبهه نیست
 محذره و تقریر و کتاب معانی قیاسان فی تصور منقول است که
 عالمه اند و تقریر هر منقوله از متونهای دیگر منقوع باشد و نیز تقریر
 فن افتاد بر این مسئله و نظایر آن منقوله به سبب آن که اسرار طریقه
 اینصاح است فایده دهد باین جهت کلیت و قواعد از فن را بر سبیل
 نقد و حکایت ذکر کرده اما در همین ارشاد مستند و جمله طالب تحقیق
 جز در کتابها اختصاعت باشد و اساطیر و پیش از شروع در منقول
 که به هر چه بود حکما بر این متفلسف که منظم مایه ای که منقول از هانرا
 احاطه تر از این بود در بحث این منقوله محصور است و هر دو منقول
 که عامه از منقولان باشد و لازم آید که مایه ای بود مانند وجودی

فصل فی شرح
 منقولان
 در وقت اول

در وقت اول
 در وقت اول
 در وقت اول

در وقت اول

و استکان و اینها را که مایه ای و مایه ای است از انواع بود مانند وجود
 و آنکه هر یک از این نوع منقولان در یک جنس منقول نامند که
 دیگر از اعیان موجودان که بکلیت منقول در ذهن منقولانند از این
 منقولان خارج نیستند و اعتقاد در جنس این منقولان در جنس منقول
 در جنس هر چند در جنس منقولان که در جنس منقول است و این
 آنکه وجود جنس عام نیست این منقوله را آنست که منقول از طایفه
 شکر در وجود آن حکم است و تصور مایه ای به تصور مایه ای فایده ای
 که اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن باشد در وجود مکرر بودی
 نیز عقل علی و سببی فطری دون برین سواد و سواد بودن مثلث را
 و موجود بودن سواد و مثلث را علوق و سبب طایفه ای که موجود جنس را
 حکم و در عدم احتیاج سبب حکم دیگر اجناس بودی و جنس مایه ای
 اختصاص کرد در تحت او باشد و باطل محمول بود و وجود بر موجودات
 محمول بود چه موجودی بخود از موجود نبوده و قائم بذات خود انعام منقول بود
 قار از موجود غیر قار وجود اولی باشد پس وجود جنس این منقولان بود
 بل از قبیل لازم باشد حواله نماید و وجود و که بود که هر شخص را بود
 اما در اوقات نبود مانند حرکت و که بود که هر شخص را نبود اما در همه
 اوقات بود مانند بیاض و که بود که در همه اوقات بود و نه در همه
 اما مانند منبت و خاصه نوع خاصه نوعی بود که مایه ای بود و جنس
 کانت خاصه حیل و فایده ای باشد اما واجب بود که خطه نوعی بود

که شب او بود و در آن شب که عرض عام از قطعه بود چون مایل که خاصه جسم
و عرض عام از آنجا شب او است که خاصه و گویند که این که خاصه و عرض عام
لذاته از آنجا که در قطعه از او مانند صبح و روز و چون از او دیگر از آنجا که
او بود شب او را خاصه از او مانند که شب او را که از جهت مایل بود
او شود اما حق که شب او را عرض عام از او شب او بود و در آن شب
خاصه و لذاته از آنجا که شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را
ذات او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را
ذات او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را
این عرض عمومیه مانند مایل و ساکن **فصل پنجم** در احوال این
کلیات چنانکه در این فصل است و در این فصل است و در این فصل است
که جنسی و فصل او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را
مستلا فصل او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را
و محمد بن خاصه و او عرض عام را چنانکه از این فصل است و در این فصل
بصر فصل او خاصه و در این فصل است و در این فصل است و در این فصل
ترکیبات بسیار مکن باشد و این فصل کلی و در این فصل است و در این فصل
بر عرض او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را
مایل و او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را شب او را
باصح که گویند از آن فصل است و در این فصل است و در این فصل است و در این فصل
نصرو بر این فصل است و در این فصل است و در این فصل است و در این فصل

فیض محمد بن حیات

که در مرقیات حذف و در مرقیات فاعل باشد چنانکه بعد از بن معلوم شود و چون
و حاصل اشتغال دارند و در آنکه از آن امر و خاصه و عرض عام اشتغال دارند
و آنکه عرضی باشد و غیر و نوع اشتغال دارند و آنکه مقول در عبار با هواد
جنس و حاصل اشتغال دارند و در آنکه از برای ما هست و نوع و حاصل اشتغال
دارند و در آنکه در محل مناسباتی اند و عرضی و عرضی و خاصه اشتغال
دارند و در آنکه از برای رسوایم اند و حاصل و خاصه اشتغال دارند و در آنکه
تفاوتی باشد و فاعل باشد و جنس و عرض عام اشتغال دارند و در آنکه از برای
محمول باشد و در آنکه از این سخن که خاصه و در آنکه از این سخن که
مقول بود و جزوهای که مختلف الحقیقه است و جزوهای ماهو **فصل در**
در معرفت موضوع که در هر دو عرضی و مقول است و در هر دو
یاقت میشود که با موضوعی دیگر ملاقات داشته ملاقاتی تمام و در سلب
و مجاوز و در چنانکه میان هر دو سابق و در موضع ضیق قرار گیرد و در موضع
از موجودات صنف حاصل و در چنانکه سیای و جسم چه هر که که سیای است
و جسم ملاقات یافته و در سلب است و مجاوزت بود و ملاقاتی تمام و در
و در سلب سیای صنف حاصل شود و از اینست که او را سیاه گویند و در
ملاقات با حکم اصطلاح حکما حلول خوانند و از موجود که سبب است
اید مانند سیای حال گویند و از موجود که او را سیاه گویند و در موضع
گویند و حال و گویند و در حال بود که سبب فاعل باشد و در حال و در
موجودات فعلی قرار دارند و مانند است و در چنانکه از این سخن که فاعل است و

مستوفى

ایشان غایت دوری باشد و بر سبب تفاوت در این موضوع طریقتی
 جوهر قابل باشد و صفت خود چنان از ایشان ترانند که می تواند بود
 مانند سیاهی که سیاه تر از سیاهی دیگر بود و بعد از آن که سیاهی را
 بسط بود و اگر بسط یا منقب بود که باشد یا منقب و جزو یک یا محال بود
 از خودی بود که یک یا و بیق باشد از ماده خوانند و یا حال بود
 خودی بود که یک یا و بیق بود و از صورت خوانند و در یک یا
 ازین دو و از اجزای خوانند و از سه نوع بود و از هر مادی خوانند
 بسط یک جزو یک بود و از اجزای خوانند و در یک یا
 متصرف بود در مادیات بر سبب تدبیر و از آن متصرف خوانند یا نبود و از
 عوارض خوانند هر چه در میان قسمت سخن نوع و ماده و صورت و جسم
 و مقدار و بر عرین یا جزوی باشد مثل خاص و از اجزای خوانند
 یا کل باشد یعنی انواع و اجزای و از اجزای خوانند و از آن خوانند
 انواع هر چه در میان است و باید دانست که هر چه در میان است انواع خوانند
 بخلاف فرض که از این نیست اجزای خوانند و از این سبب اجزای خوانند
 بتفصیل اجزای عالی بر شمرند و انواع هر چه در میان است یک جنس
 که هر چه است مفرد چه مفهوم از جوهر حقیقت و ذات است و آنکه
 جزو موهبه باشد نه در موضوع و در آن در آن مفهوم از عرض خوانند
 بود است موضوعی و از آن شمران که چون موجود باشد و بر خوانند
 و عارض بود و چیزی چیزی را سبب از محقق ماهیت آن چیز بود و آنکه
 عرض است بر آن حقیقت که او عارض غرض نیست و نه معنی معنی

هر دو از اجزای خوانند که عرض لازم را اجزای است جنس از است چه از آن
 حقیقت و ذات و هیچ از این نیست که خوانند هر چه مشترک باشد
 جنس بود و عوارض است بر آن آنچه گفته شد **فصل چهارم** در جنس
 که است و در انواع و اقسام و کلیت و مقدار و غایت و در آنکه مترادف
 بر آنچه گفته شد قابل مساوی و مساوی باشد تطبیق و می یابد و در آن
 تفاوت بود و بر این دو سطر است که چیز های هست که قابل مساوی
 است مانند سطح و اجسام که ممکن باشد که یکی معنی مساوی
 و بعضی مساوی معنی نیست بلکه بر آن است یا از تر و چیز های
 که قابل مساوی و مساوی نیستند مانند جواهر مفارقه که نمی توان
 نفس مساوی نفس نیست با آن که از اجزای تر و است و آنچه که قابل
 و مساوی باشد هم دو گونه بود معنی بود که از آن قابل مساوی و آنکه
 باشد و بعضی بود که لایزال بود مثلاً چون که سبب از این مساوی از آن
 اگر از علتان بر سبب که بر این است که سبب از این است که از علتان
 در این را چون که در این را چه در این است از این را که از علتان
 که سبب از این است که از این است که سبب از این است که از علتان
 در این را و در این را که باشد و سبب از این است که از علتان
 در این را و در این را که باشد و سبب از این است که از علتان
 مسعود بر این را که سبب از این است که از این است که سبب از این است
 هشت که سبب از این است که از این است که سبب از این است که از علتان

و

بسی

باشند و ده و هشت تفاوت بین اعداد قابل صیاد و اولیاد و اولیاد
نه بسبب چیزی دیگر و هم در این اعداد و یک کیست و از خواص کیست
که قابل تقسیم بر اولیاد است و از خواص آن که و مجزئ و غیر و طاعت بود
تقدیر بود و اما اجسام که مقدار شود بواسطه کیست و هر شش که قابل
تقدیر بود و اولیاد و غیر و بواسطه او و از لازم کیست آن بود که هر یک از این
به اولیاد چند آنکه خواهد بود و از لازم کیست آن بود که مقدار بود و از لازم
است و نصف باشد از این سخن لازم است صفت خاص کیست و بعضی از
هر یک از این است که باشد و یک است و دو و سه و چهار و پنج و شش و هفت و هشت و نه و ده
شش که کیست یا متصل باشد یا منفصل متصل آن بود که اولیاد
در وقت فرض تغییر حاصل شود باشد که بدایت یک قسم بود و تفاوت
دیگر و شش و اتصال در هر مقام دیگر است و این صفت که چیزی مجزئ دیگر
شود تا هر دو اعداد آن بود که مشترک حاصل شود مانند اتصال
تسبیح و اعداد و یک قسمت و متصل در هر مقام متصل کیست و منفصل
و متصل آن بود که اولیاد او را در مشترک بود مانند هفت و اولیاد او در
کند و به و چهار چه هیچ عدد نباشد که تفاوت در قسم باشد و بدایت
دیگر و مقدار و در سطح حکما که متصل و کون و غیر متصل و غیر
یا قابل انقضاء بود یا غیر قابل انقضاء و قابل انقضاء آن بود که از برای کم و زیاد
کند و هم موجود قرار یافت و غیر قابل انقضاء آن بود که کم و زیاد
و غیر ممکن در حال وجود یک چیز دیگر از او موجود نبود و که متصل قابل انقضاء

سه نوع بود خط و اولیاد و سطح بود و عرض و عرض بود و سطح و اولیاد و عرض
و عرض بود و سطح و اولیاد و عرض و عرض بود و سطح و اولیاد و عرض
که عرض بود و سطح و اولیاد و عرض و عرض بود و سطح و اولیاد و عرض
این صفت را سخن که می دانند که اولیاد و سطح و عرض و عرض بود و سطح و اولیاد و عرض
و از این است که منفصل و مجموع بود و از این است که تمام که عرض بود
خط و سطح و جسم و زمان و عدد و نقطه که تفاوت خط بود و آن که تفاوت
زمان بود و واحد که جزو عدد و مبدأ عدد بود هر چند متعلق است بدیانت
از اشیاء مادیات و اشیاء فانیات و جسم که هر چه قابل تقسیم بود و هر چه باشد
فصل که هر چه دوم چنان بود که هر کس که در دو وضع باشد یا غیر از وضع
جسم صفت یک و آن یک هر چه قابل انقضاء و حی بود که در آن وضع است
و از این صفت که در نقطه و وضع باشد و واحد و وضع بود و عرض و نقطه
اشاء بود و واحد و از آن بود که در دو باشد و دوم هر چه از او بود
با منفصل بود و اتصال از برای چنان اشیاء بود که یک قسمت و هفت از آن است
خواستند مثلاً که در هر یک از وضع است که در سطح و اولیاد و هر چه نسبت
و اولیاد و اتصال هر چه نسبت است و از این صفت است نسبت از متعلق اضافی
و سوم هر چه از آن اجزا بود و اجزا از آن با یکدیگر و اجزای آن هر چه نسبت بود و جمله
را بسبب این نسبت های آن که در هر یک از وضع و خواص آن بود
خرد متعلق است با غیر و اجزا آن که در دو بود و عرض و در هر وضع و نسبت
عین و در بعضی کیست از اجزای آن که در دو وضع و اجزا بود و سطح و اجسام

فوق وضع قارائانات بود یا بنده اگر قارائانات بود عدد بود و اگر غیر قارائانات
زمان بود و عدداً وضع نیست بسبب آنکه اتصال ندارد و زمان را اتصال
قار نیست و بدانکه بعضی متکات صفو را عارض شوند حنا که اضافت
نموده عارض شده است چه وضع باز مختار منقول اضافت باشد
ضعفان یک منقول یک دیگر را عارض شوند حنا که که مقصد و منفصل
یکدیگر را عارض شوند اما عارض اتصال که منفصله سبب مجز و واحد
یا جز نامشمار باشد یکسان منفصله و اما عارض اتصال که مقصد یا
سبب مجز و آن شود با کدام اند فغان و ساعات و درجات فلکی
ان و غیره مکارا فاعی مندران که مقصد مجز و اند و قارائانات
مقصد غیر قارائانات و بحیثیت مکان از قبل الحسب و قارائانات
صوت و حرف که در کلمات گفته می آید آنکه عدد حرف و یا عارض
است و مجز و قارائانات از کلمات کثرت و اند و از باب کیفیت
باشد **فصل پنجم** در معرفت بیان انواع کثرت و عارضات
خوانند که هر نوع را حسب اوصاف و کلام نیاید و مقصود از کیفیت
اعتاج منفصل بقصود شش خزان عینات و مجز و آن
بر امتداد کثرت از دو متکات چه جمله عینات شود و حسب کثرت
تعدد کلام بد و در مقصد هفت منقول و دیگر بقصود شش
اعتاج باشد حنا که بعد از آن معلوم شود و کثرت را چهار نوع
اند کثرت محصوره محلی محصوره و از آن اختلافات خوانند از نوع

کیت

وانتخابات

نامی کشیده اند بیک لفظ مستند و چون حارس بخت است این کیفیت بیخ و بن
محسوس بحاله بصیرت انرا باشد چون سایه و سبیل و سیرج و قند
و سبزی و کبودی و انجمن رنگبایستان نیز و انوار چون ضیاء انوار و
و ستاره و آتش و غزلار و محسوس بحاله سمع بان اصلت باشد و
گردد اصوات باشد که حسب ان اصناف و حروف و حاد ثقی و دیگر کمینات
موجب کرات و قیتر و بلندی و پستی و بلند و پست و صوت و ثقی و سبک
بحاله سمع و ان بویهای خوش و ناخوش بود و انواع و محسوس بحاله بوی
و ان طعمی که گاه بود و می شربت و ترش و شور و تیز و تلخ و سرد
و قوی و ضعیف و تنگ و باز و محسوس بحاله انچه از ان در یک شود و محسوس بحاله
و ان کمینات اربعه بود موی حر و سرد و طریقت و پوست و ان
ما شد خشنوت و ملاست و شکل و خشنوت و انحراف از ساد و بهر
و ملاست و استواء و وضع شرفه و بهر کمینات و کمینت ملوسه باشد
تا بلیق استواء و وضع با عدم استواء وضع و ان کمینات دو که بود و انچه از ان
در و سرخ و خون و غریز و رخ و خون سرخ و خجله و زردی و جل و اول و انچه
خوار و در و در ان کمینات و امتیاز میان این دو با سر و با سر باشد نه با سر
ذاتی چه روح و عدل و انرا علیض ما هیبت بود نه ان سقوت و دفع و
کمینات نشانی بود و انرا حال و ملکه خوانند و نام از نوع هم بدو لفظ باشد
و ان همان بود که احرام از و نفس را حسب نفس با نفس را و انرا که با ان
شود ما شد علوم و اعتقادات و نظیر و عدالت و عنایت و نجاست و نجاست

ی

استعدادات

۱۴۴

لایق خوانند و باید دانست که مصالح نه ملکه نشان باشد که او جوان و
 ادراک صانع صناعت کشن که فقر نداشت و دران قادر بود بر ملکه قوت
 بخشد که در اعضا اش باین واسطه باشد و بخیرایان روحی که بوی
 عطربود با وجود امکان ملکه اسان باشد چنان ملکه از نوع دوم
 از کمینات بل هیات بود در اعضا که با وجود ان قابلیت طایفه و انچه
 نباشد با اسان و همچنین محاسن نه هیات بصفت بود که از نوع دوم
 با هیات بود که با وجود ان در عارض شود با اسان زایل شود و
 چهارم کمینات بود که عارض شود که از ان استقامت و انچه از خط
 و در اسناد و استوار سطح و در غنچه و تنبیه و جسم و چون شکل
 که ترمیم و نیک و تکلیف و مخدول را شامل بود در سطح و جسم و تکی و
 همچنین در دوز و وقوع و چون غلظت و ان هیات بود که سبب از انواع
 شکل و لون حاصل شود در سطح اجسام طبیعی و در نوبت و در نه
 و اولی و ترکیب و دیگر عارض که منضبط و اعداد و حصار از انواع
 کاندرا و در ظاهر و در استرا نکتند و در نوعی که کمینت با
 کیت بریانه بود و همدوم با از عارض موس بود یا نه و همدوم
 یا هیات بود با اندام صلیبا استقامت اصول و ان و چهار نوع است
 مذکور باشد و از خاص کمینت وقوع اعداد باشد و در قبول شد
 اصغیر و ان حبه نوع اول فاضل بود و در نوع اخر نیست و احاطه که در کیت
 شش و دکنند کمینان بود که سبب مشابه و کلام مشابه بود در

تفسیر و تحقیق

10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 8

[illegible]

چون نسبت ما بهیت این متو له نیست خاتمه حکمتیم بنا بر معلوم شود و
شش متوله که خصوصیت و نسبت و ان عینانی باشد که مرکبها حاصل شد
نسبت نسبی که با او را باید که و نسبت که با او را با اجزای عالم افتد
قیام و وقوع و استلحاق و تطابق و غیر آن و اختلاف میان اوضاع باشد
بود خاندانک میان اوضاع و مرکبها از سبب اختلاف سطوح که در آن میان اوضاع
که مستند به اوست استندان نسبت با چیزی خارج از آن یا داخل در آن
و باشد که برخی بود ما نهاد اوضاعی که مختص از سبب قیام و انقسام بر آن
چه در هر دو حالت استادیه قامت که نسبت با اجزای است یا یکدیگر حاصل باشد اما
اجزای اجزای مختلف بود و باید دانست که مراد قیام نه حالت نسبت که با اجزای
باشد غیر مستقر بل همان مستقر که بعد از انصباب لازم بود و قیام و نسبت
برین دو صورت افتد و صورت ثابت و نسبت برین متوله در آن نسبتی از اوضاع
هر قیام و انقسام و استلحاق و تطابق و همچنین ثابت و نسبت و انقسام
استلحاق و نسبت در آن دیگر متو له آن و آن بودن نسبت در مکان خود
سطح باطن جسم حار و یا باشد که بر عمو مشتمل بود و یا بر بعضی کل را استند
و انواع آن حسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق و بودن در جهت
و بودن در هوا و بودن در آب و بودن در خانه و بودن در بازار باشد و آن
همین است و در غیر آن متفکر و غیر مکان که از نسبت یک با دیگر لازم بود
حده بعضی حسی مانند مکان حاضر متفکر را که با اوضاع در آن مکان
بود و آن لایق بود که بر آن باشد بعضی غیر حسی بود و آن خانه و زمین

باشد حرکت جسم مستقیم بر حال حرکت باطل است این خطی را قوت
 خوانند و اگر اعتبار قوت طول کنند از آن دور که دفتر و دفتره باشد
 بود در جوی غیر افقد و آنچه در جوی افقد دفتره باشد از آن کف و قضا
 خوانند و لفظ این فعل از اینست که در دفتره و مقوله بان سبب نفاذ مذکر
 قضا و انفاذ باشد از آن بر دو معنی افقد و در حالت توجه به حالت طائفه
 گفته آمد و دیگر حالت استغناء هیئت که توجه باز بود باشد بعد
 صورتی است که حق است در بعضی و سواد در بعضی و در بعضی است
 مقوله تواند بود که حرکت در قی باشد و لفظ اینست که در بعضی
 می تواند بود که مقوله عبارت از آنست و وقوع قضا و دفتره و دفتره
 دو مقوله از جهت اختلاف درجات و کثرت و سرعت و بطور ظاهر
 اینست قضا و دفتره در مقولات عشر و عادت اهل صناعت خیال
 رفته است که قضا و دفتره را بر شش در حساب و قضا و دفتره را
 گفته و اهل منطق و المعین **فصل هشتم** در معرفت اقسام قضا
 متقابلان دو چیز گویند که یکی موضوع و دیگری زمان محقق شود
 بود یا نشاء و اگر چه باقی هر دو موضوع و زمان باشند و از آنجا قسم
 بود اول متقابلان سلب و ایجاب و ثانی و ثلث و معنی هر دو
 قضا و دفتره باشد و در هر دو نیست چه اطلاق این
 معنی بر یک موضوع در یک زمان محال باشد دوم متقابلان سلب
 باشد از نوع و جنس و دیگر افعالی مضاف چه اطلاق این دو معنی در یک

بهر

جلی و وجه در یک زمان محال بود سیم متقابلان سلب و ایجاب
 و ثانی و ثلث و معنی هر دو قضا و دفتره باشد و از آنجا قسم
 بود اول متقابلان سلب و ایجاب و ثانی و ثلث و معنی هر دو
 قضا و دفتره باشد و در هر دو نیست چه اطلاق این
 معنی بر یک موضوع در یک زمان محال باشد دوم متقابلان سلب
 باشد از نوع و جنس و دیگر افعالی مضاف چه اطلاق این دو معنی در یک

اصبار

ن

از شیوه که گفته آمد در مکه و عدم داخل بودن است اقسام تقابل را بداند
که منشی اجتماع منشا بلان سبب و احاطه در موضوع و الماده که در
منشا بلان و منقول و غیره که بطریق احاطه و موضوع و منشی اجتماع منشا
بصاف و نقیض و مکه و عدم در موضوع که منشا بلان در او وجود نفس
و منقول باشد بلکه لا بطریق اشتقاق و هر وجه منشا بلان سبب
در مکه موضوع وجود و منقول است و در مکه منشی بلان سبب که در
اکت در مکه وجود باشد چه سواد و اکت بود و چون سواد در او
اکت موجود بوده باشد چه منقول بر موجود در موضوع وجود بود
موضوع حاکم که منشا بلان در مکه وجود اکت در موضوع وجود
اجتماع جائز بود و لا نشان بین بر موضوع جائز بود و آنچه قول ایشان
بود و در نشان جائز بود اما مستفک نشود و در موضوع وجود و در نشان
مستفک در مکه که منشی و موضوع وجود و در مکه که منشی و در مکه
باشد و منشی و طایفه و اجماع را در جوان و منشی و در مکه که منشی
و در مکه که منشی و در مکه که منشی و در مکه که منشی و در مکه که منشی
ظلمت و در مکه که منشی و در مکه که منشی و در مکه که منشی
مانند قاتل را که در موضوع از منشی طایفه که در مکه که منشی
بود که در مکه که منشی و در مکه که منشی و در مکه که منشی
مانند منشی شاف و لا نشان و در مکه که منشی و در مکه که منشی
و در مکه که منشی و در مکه که منشی و در مکه که منشی و در مکه که منشی

[illegible]

کیفیات

از آن اعیان موجود است که صورت در حرکت و در هر وقت که در طبیعت
از آن صورت بیرون افتد و در آن اعیان موجود است که در طبیعت
وجود خواهد که غیر خود از آن موجودات اعلام که بحسب مقاصد
از آن اعیان متعلق است باشد از این جهت که از این اعیان بیرون
بوضع در افعال و ملامت نیز چیزی در میان آنها وجود داشته که در طبیعت
چیزی از این اعیان را نمی بینیم که در حکم حاضر بود بحسب اشیاء مختلف اعلام
کردن و با اختلاف کیفیت و تقاطع که با این اشیاء مختلف است
متعلق در وقت هر وقت است و هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این
شیء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت
حالات مختلف میسر گردد و از آن جهت که در حصول اختلاف و متناهی
مستعد گردد و در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
و حرکت با این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
و حرکت بر مابقی مابقی حاصلست اما نه با این شایستگی که در طبیعت گفته آمد
و چون اختلاف بطریق خاصست بر مابقی مابقی حاصلست که در طبیعت گفته آمد
حاضر و در بعضی حالات احتیاج می باشد که مابقی را که از این اشیاء
یا کسی را که در زمانه دیگر باشد از این اشیاء مابقی مابقی مابقی
که خواهد که در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
و قاعی را که در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
کتابت و تصور احتیاج افتاد و در وقت کتابت عامه است به مشهور و مشایخ

صورت که شایسته و کتابت مکرر بود که در هر یک از این اشیاء
است که در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
کتابت است که در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
باشد اما این و غیره و این و این و این و این و این و این و این و این
و قلم مکرر نیست و با این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
تبعاً جهت اعلام الفاظ یکبار و صورت شایستگی که بحسب اعلام کتابت است
دارد بر مابقی اول است و این و این و این و این و این و این و این و این
بر این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
و در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت
کتابت در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت
سلام شود که این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
و در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
عبارت و وجودی در کتابت و این و این و این و این و این و این و این و این
افراد و اشیاء مختلف و متناهی و این و این و این و این و این و این و این و این
کتابت و عبارت و معنیست و به مدلول این عبارت و معنی و غیره
و وجود در کتابت و این و این و این و این و این و این و این و این
قول و در هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
است و از این جهت که در وقت هر یک از این اشیاء در وقت هر یک از این اشیاء
افعال و عبارات نطقی بر صورت و این و این و این و این و این و این و این و این

فصل سیم در کراشات و بقی و اجاب و سلب بحسب این موضع

شود بر تصور و بقی که باقی شست متقدم باشد چه تصور بقی جز دفع
تصور شست بود و در لغات بحسب علی الفناء را اول با ادا معانی
و وضع کند و دفع بقی را ادا ذات و وضع کند تا چون خواسته کار کرد
ان معانی بخار کند بقی ان الفناء عوارض کند و چون خواسته کار کرد
تفیش بخار کند ادا دفع و بقی را الفناء مقابلت کرد تا الفناء
موازی معانی باشد و ان معانی اگر موازی باشد الفناء از محصله
و بسطه خوانند و چون اجزای سلب یک شود و ال بود بر دفع از
ان الفناء معلوم مدونه خوانند و بقی بقی با عن معنی معانی است
و احد که واحد و ال و ال در تازی و میانی و انبیا و وقت و وقت
در پارسی و ان الفناء در هند در عبارت مرکب است اما معنی موازی
چه که واحد همان بود که کثیر و ال همان بود که تک و انبیا همان
بود که با شتاد و اگر این معانی قضایا باشد حکم و ابه شست و بقی
اجاب خوانند و بر دفع و بقی سلب و ابزاف صده سلبی معنی
قضایا معانی خوانند و بدان ادا ذات و بقی سلب و موضع و بقی سلب
نزدیک و رابطه بود چه فایده و دفع و بقی است چنانکه کثیر و ال
همچو شست مرکب است از نه کرا ادا سلب و از است که رابطه است
و در معنی معانی آنکه رابطه شتاد شتاد و بقی معانی میکند و بقی
باید رابطه و ادا سلب از ترکیب دفع و بقی معانی میکند و در بقی و بقی

که کثیر و وقت همان بود

این دو ادا ذات

تمام

جزیه و از سلب قضیه بحسب حرف سلب و ادا شود و قضیه اجاب
با سلب خوانند و قضیه سلب با سالبه و تا این در وجه تمام بود
چه هم مستور بود و هم لفظی و در سالبه ناقص بود چه لفظی بود نه معنی
و هر که از وجه و سالبه دو گونه باشد بگو آنکه اقتضا وجود
حکوم علیه کند چنانکه گوید زید هست زید نیست و از سلب
و هر که آنکه اقتضای وجود جزئی محکوم را یا عدمش کند چنانکه زید
بصیر است زید بصیر نیست و از اعراض بسطه خوانند **فصل چهارم**
در اقسام قضایا از آنچه کثیر سلوم شده است که تا این قضیه
و چون باشد محکوم علیه و محکوم به اکنون یکو سلب تا این
گونه بود تا این اول و ان میان سلب الفناء و معنی است باشد آنچه
در حکم سلب الفناء و معنی است بود یعنی بولست تا این قضیه
بجای و یا جسته چنانکه بحول الفناء که نشان بخار و یا است که
معانی تا این تا این نیز بر بول بود میان این لفظ که اقتضا شست و
تا این و هم طر سلب قضایا باشد و بقی که بر کثیر و ال و ان قضایا
تا این شاست که فیل صدق و کذب را ادا شود و قضیه کثیر و ال
موازی بود میان تا این شاسته ان بقی که دو و سلب و ادا قضیه
خوانند و قسم دوم با قضیه شرطی و معنی و در حال چون معانی
محکوم علیه و محکوم به معنی و ادا در بقی معنی و بقی میان
بجای محکوم علیه و محکوم علیه و چنانکه گویند زید بصیر است و

فصله را حل موجه خوانند و اگر دفع ربط کنند و گویند زید صاحب نیست
 از اجل سالیه خوانند و محکوم علیه و محکوم به را درین فصله موقوف
 و محمول خوانند چنانکه مشرانین گفته اند و معنی مستطاب و مستطابا
 قدما محمول در ربط بر موضوع مقدم دارند مثلاً گویند خوان و داشت
 یا مقولست بر همه اشیا یا بر بعضی از اجسام ؟ واقع نیست یا مقول
 بر هیچ جا ؟ یا بر بعضی اجسام در اعتبار و حکم باید که نه مقدم و تاحریف
 تا در ربط نیستند اما چون در جزو قضیه هم دو قضیه باشد و در
 صورت حال قضیه بر قضیه عواطه و اشتقاق محال بود شرعی بود از آن
 سان آن دو قضیه اعتبار صاحبان کنند یا نکنند اگر
 صاحبان اعتبار کنند و حکم کنند به شرفش یا نیشش بر وجهی که
 وضع قضیه اول مستثنی از صاحب وضع قضیه دوم باشد یا نباشد
 انرا شرطی متصله خوانند و اگر اعتبار معاندین و معاندین کنند حکم
 کنند بر شرفش یا نیشش بر وجهی که وضع قضیه اول عدم نام معاندین
 یا نباشد انرا شرطی منفصله خوانند اما اگر بر شرفش هیچ صاحبیت
 معاندین و نه نیششان اعتبار نکند میان آن دو قضیه تعلق نبوده
 باشد انرا شرطی انفصال خوانند و در تالیف هر دو ربط یا ربط فاعله و مفعوله
 و قضایا یا این اعتبار مستطاب باشد درین سه نوع شرطی مستطاب
 بود یا سالیه موجه از آن باشد که حکم کنند با ثبات مصاحبت چنانکه
 اگر افتاب طالع است روز موجد است و سالیه آن بود که حکم کنند بر وجهی

چنانکه

چنانکه مندرجین نیست که اگر افتاب طالع است روز موجد است و همچنین
 شرطی منفصله نیز یا موجه بود یا سالیه موجه باشد بلکه حاکم بود یا نباشد
 عناد چنانکه گویند با افتاب طالع است یا شرف موجد است و سالیه بلکه
 حاکم بر مفعله عناد بود چنانکه گویند چنین نیست که با افتاب طالع است
 موجد است و محکوم علیه را در شرط طاعت مقدم خوانند و محکوم به را
 تالی و در منفصله گاه بود که تالیف میان قضایا یا سالیه بود یا نباشد
 دو چنانکه گویند عدا یا دا مدید یا ناقص یا تمام اما چون تالیف بخلاف
 کنند اول عناد میان دو قضیه بوده باشد بعد از آن هر یک مدید
 تا انجا که رسید باشد چه همه عنادها تابع عنادی باشد که میان
 اثبات و نفی است و مقدم و تالی در منفصله بطریق دیگر که مقدر
 نشود مدید هر کدام که بر وضع مقدم افاده مقدم باشد و باید انرا
 که در از دفع مصاحبت وضع عناد هم مدید و نه از دفع عناد وضع
 بلکه دفع هر یکو عامیز بود از وضع دیگر چنانکه عناد است بر وجهی
 مرتفع بود و انجا که مصاحبت ثابت بود عناد مرتفع بود و عکس هر دو
 نبود و فاعله در منفصله داده شرط بود که بر مقدم در آید و او را جواب شرط
 که بر تالی مدید اگر هر یکو را از او مبتدئ باشد که وقوع جمله که در شرط
 بود داده جواب بود و در منفصله او را عناد که بر هر یکو در آید و سالیه
 در سالیه موجد داده هر دو مدید دفع ربط کنند و در نفی عدا داده شرط
 همیشه مقارن کلیات باشد و داده شرط در تالیف انما در آن

جون

一

مثالشم

مثال

کا بود که زیاد از این لفظ مستور در جانب موضع دارد چنانچه محمول
 انضنه در جفت متکثر شود مثالش کوفت زده و کوفت زده و کوفت زده
 بجفت دو ضنه است چه مثابه انضنه که در کاف است و عرک
 و همچنین چون کوفت زده کاف و شاعر است این همه دو ضنه است
 چه بجای انضنه که کوفت زده کاف است و در شاعر است و اما اگر
 کوفت زده و عرک کاف و شاعر در صورت هر یک از هر دو عرک
 انضنه شریک ضنه میکند و دو در وجه بود چنانچه در این چهار
 بود و بجای آن بود که در کاف است و در شاعر است و کاف است و عرک
 شاعر است و این حکم مشروط بود با آنکه الفا که در هر دو جای افتد
 هر یک بخود حکم علیه یا محکم به باشد و عملی نباشد بنا بر این
 چه اگر الفا بسیار در هر دو جانب افتد و مسان اشارت ثالث حاصل
 بود بران وجه جمله مثابه بران ضنه بود مثالش اگر کوفت و عرک
 نفس حساس مختل با داده منتقلت بنقل اقدام بران وجه که در
 مان قدم و وضع دیگر قدم میکند از جمله مان ضنه بود و همچون
 ما شست در معنی همان بود و اما در مصلحت اگر ضنه با جلی
 در جانب مقدم افتد جمله با تالی مان ضنه بود چنانکه کوفت اگر در
 و آبکا زم است و سوال یا بر و وضع ناخر و ضنه نفس و عرک
 منشار است پس اونا ذات الحجب است و اما اگر ضنه با جلی
 تالی افتد ضنه متکثر شود و بعد از آن ضنه با جلی آنکه کوفت اگر در

ذات الحجب است بر شکر کم دارد و سوال یا بر و ضنه منشار
 نفس و وضع ناخر و این پنج ضنه است چه هر یک با منشار قابل
 و نکته میزاند و در این صورت باید که انضنه با جمله دال بر
 مفهوم نباشد چه اگر دال بر یک مفهوم باشند و ضنه در جفت
 نشود مثالش کوفت و عرک که ماده بر اینست و جیم مقوم ضنه
 هم حال در محال است و هم مقوم ان محال و حاصل تالی انضنه که
 صورتش و این ترکیب بنفیدند زیرا است و در مصلحت هم
 خط اعتبار باید کرد مثلا اگر کوفت با افتاد با است و روی زمین
 با سبب موج و است و ستاد که از بدایع و منضله خواهد بود
 چه ضنه با مقدم تالی متباینند و اگر کوفت و جیم با حال بود در
 و مقوم ان محال بود یا محال بود حال با و مقوم بدان حال بود جمله
 بود و عاید آنکه جزو جیم با صورت بود یا ماده و سیار انضنه که از آن
 کنته جزو شطری ضنه باشد لازم نیاید که هر ضنه که جزو
 او ضنه باشد انضنه شطری بود چه که بود که جزو از جیم
 بود اما وقوع انضنه در او بجای مندری باشد چنانکه کوفت زده
 که بدیش بصیر است چه بدیش بصیر است ضنه است اما چون
 انضنه که پسند است مندری بجای او یا بدیش و همچنین کوفت
 که زید علم است چه از بجای انضنه که زید علم است علی زید **فصل**
 در شنبه از ضنه با یکدیگر در جلیات موضوع و محمول باید که با جلی

شن

یا ملک

بود چه حالش علی غایت متشابه و محمول خفا آنکه گفته ایم بطبع علمت
موضوع بود و باشد که معلوم موضوع باشد یا خاص تر مانند اعراف
زات و خاص که همه نوع را شامل شود اما از اطلاق جمله مساوی
نشود بلکه از ادلیلی متضاد باید در نسبت قرار داد مساوی
که این امتیاز دیگر کتابت سق کانی ظاهر بی بدست و همچنین کونی
هر الصحال مساوی معلوم شود و لیس که در این دو نسبت در برابر
سلب مساوی کند و باین کونی همین امتیاز متضاد است مساوی
شود و چون کونی نه من امتیاز جوانست سلب مساوی کند و همان
کونی لیس است از الاصول الفاضله و الاشیاء من حیوان فاضل
که از دو معنی نامر و عدل مساوی در کونی است یا آنکه ما هست امتیاز
حیوان فاضل است اما خصوص جمله باقی معلوم شود خفا آنکه باید
شود و نسبت محمول با موضوع خالی بود و نسبت اصرا آنکه و جمیع
یا با مکان یا با متناهی و حیوان بود که موضوع نتواند بود که محمول
اولا حاصل بود خفا آنکه امتیاز را حیوان و متناهی بود که از موضوع
را از محمول نتواند بود البته خفا آنکه امتیاز را حیوان و متناهی بود که
موضوع را از محمول نتواند بود و متناهی بود خفا آنکه امتیاز را
و این نسبت را با مواد متناهی خواهند و نسبت محمول با موضوع متناهی
نسبت محمول با موضوع با محمول بود چه نسبت امتیاز را با کتابت موضوع
و نسبت کتابت امتیاز را با محمول و حال هر دو عراض فانی همین بود

با موضوع امتیاز نسبت دهند و تحقیق این بحث در مرتبه دوم از بحث
بر سبیل استقصا آورده شود امتیاز الله تعالی و اما در متصلا
خفا آنکه مقدم و تعالی یعنی یکی بود و نسبت تعالی با مقدم در عزم
و مساوی بهینه نسبت محمول بود با موضوع و اطلاق بر جاز عزم تا
که است که مساوی و حضور ادلیلی باید و امتیاز هر صریح باید
در عریضه کونی اغنا لیکن اما کانت الشرح الحکم کان الحکم موجود
نسبت تعالی با مقدم خالی بود از آنکه معلوم بود یا با متناهی از آنکه
که مصاحبت با سببی متعین باشد که با وجود سبب مصاحبت
کونم باشد و از حیوان بود که مثلا مقدم علت تعالی باشد معلوم
سواء و است یا معلوم علش بود که از دو متضاد نشود یا مشروطی
بود که تعالی شرط او بود یا میان امتیاز و متناهی بود مانند طبع
وجود و در ذات الحاکم است که با حصول اطلاق وجود و امتیاز
علم وجود حیات یا با وجود ایت وجود نبوت یا با وجود دیگر بر و
و حی و بر جمله خفا بود که البته وضع مقدم و حیوان و سبب
وضع تعالی بود و علت از دم باشد که معلوم بود و باشد که معلوم بود
اینکه معلوم بود باشد که سبب هر عقل معلوم شود و باشد که
باستکمال کتاب معلوم شود و متصلا از حیوان که از مرتبه و متناهی
بود اما این علت از دم معلوم نبود از این دو متضاد و اگر چه
الامر از وی باشد بلکه امر از امتیازات بشر و امتیازات بود که حیات

حاصل بود و از اطلاق معلوم نباشد و هر یک از دو اتفاق را باید بود
 دایم و بی دایم چنانکه وجود و عدم طریق اختیار و اتفاق دایم چنانکه
 قریب و دور باشد و از این می بینیم که چنانکه وجود و عدم متقابل است
 اتفاق با حجاب از دو قسم است یکی متقابل و خاص بود و اتفاق غیر متقابل
 اطلاق طریق اختیار بود و یکی اتفاق معین اوقات خاص بود و باشد
 که متضمن بحسب ماهیه اطلاق بود و بحسب وجود خارجی نیز
 گویند اگر اشخاص را حکمت قرار بدهیم است چه در مباحث و مباحث
 آن دو حکم متعارف باشد و در وجود نیز معلوم شد که مقصود از
 باشد اما اطلاق و هر یک از دو دایم بود و در بعضی اوقات و محتمل که در
 حال تغییر نسبت به طرفین یکی از دو اتفاق از نسبت تالی یا مقدم
 مقدم و تالی بود و باشد که یکی از دو دایم بود و دیگری مستند کتابت
 و حرکت دست چه دوم اول لازم است همیشه و وجود اولیادوم نه
 باین نوع لزوم بود و چون لزوم از طرفین حاصل بود از این معلوم بود که
 خوانند و از محققیت دو لزوم باشد و اگر آن را در طرفین بود از اول
 ناقص خوانند و در متضادات هم عنوان یا نام بود یا ناقص نام بود که
 مقدم و تالی نه محقق و از این می بینیم که از این بحسبیت
 بود که در اجتماع و دیگر در اطلاق چنانکه که میسر بود از دو وجه بود
 و از این مانع جمع و خلوص خوانند و ناقص آن بود که مانع جمع تالی یا مانع
 خلوص تالی و از این نام اقسام از این می بینیم که چون حقیقت مترادف باشد

مانع و اشیاء هر منفصله که از این اقسام و از اینجه سائر اقسام
 باشد حادث شود مانع جمع و خلوص بود چه غنی و اشیاء نه مجتمع شود
 و منع مثالش عدل یا منقسم بود و دو متساوی یا نه و از دو وجه
 اولست و از ساری قسم دوم نیز اگر که سه عدد از وجهت و از
 مانع جمع و خلوص باشد و عنوان نام بود و از این منفصله حقیقت خوانند و باشد
 که هر قسم از آن دیگر از منقسم شود و اقسام و دیگر بیان سبب این
 بسیار شود چنانکه از در صورت یا اقل بود یا مرکب و از دو وجه
 الفرد بود از دو وجه از دو وجه از دو وجه از دو وجه از دو وجه از دو وجه
 اعتبار از این پنج قسم بود و منفصله حقیقت باشد و اگر بجای یکی از
 اقسام قسمت مترادف میان منقسم و اشیاء مترادف دیگر بنهند غیر مساوی
 خالی بود از آنکه بخیر یا خاص تر از آن قسم بود یا عام تر و اول منفصله
 مانع جمع متعارف بود نیز عنوان ناقص بود چه اقسام اول بر کذب جمع می بود
 اقسام دوم بر صدق مثالش این شخص را حیوانیت یا حیوان نیست
 چرا که حیوان خاص تر بود زیرا که بجای او بنهند و گویند این شخص حیوان
 است و اگر و همچنین انسان از حیوان خاص تر بود اگر بجای او بنهند
 گویند این شخص انسانیت یا حیوان نیست منفصله مانع جمع متعارف
 باشد و من لا حیوان عام تر است از بجای او بنهند و گویند
 این شخص جمیع حیوانات یا حیوان نیست و همچنین انسان از حیوان
 تر است اگر بجای او بنهند و گویند این شخص یا حیوانیت یا انسانیت

بر دو وجه مانع خلوص تالی

منفصله مانع جمع خلوتی باشد و ازین مثالها معلوم شود که مانع جمع
 از موجبات تنگنا مانع خلوتی موجبات و سوابق می تواند بود و مانع خلوتی
 اولی سوابق تنگنا و از خلوتی هر دو صفت می تواند بود اما مانع جمع خلوتی
 صفتی جز از موجبات و سوابق نام بود چنانکه گفت ما بعد از آنکه خلوتی
 موجبات تنگنا و از سوابق تنگنا باشد چنانکه عدد زوجیت مانع و عدد
 زوج نیست مانع نیست و معکوس بود که منفصله مانع جمع را از جزا
 نامتناهی بود چنانکه کوسین شکل متساوی الاضلاع مانع است
 از مربع و همچنین مثلث متساوی الساقین مانع است از مثلث
 کله جزا نامتناهی بود چنانکه از انفصال تمامیت حاصل نماید که
 نبود که عام تر از جزوی بجای جزوی نهند در تکرار یک که متفق است
 جمع باشد حاصل شود و وقوع منفصله مانع جمع یا خلوتی نام
 باشد و در بخار و استعمال کنند در بعضی که قابل منع خلوتی
 داشته باشد و اشیاء جمع کرده مثلا کوه در آن شخص حواست
 و هم حجر چنان شخص امتضا را کند که ازین دو صفت خالی نیست
 و این دو صفت بهم صادق است بجواب و خواهند که منجم جمع
 کنند تا چون منع جمع مانع خلوتی در سخن او معتبر است و ازین
 منجم شود منفصله حقیقی شود و منع جمع مانع خلوتی را
 کذب بود و دیگر از دو قسم است که منع جمع نیز در صدق گفته می
 است شخص مانع خلوتی مانع معنی از دو قسم صادق و نه منفصله

مانع جمع تنگنا دارد باشد و اگر نیز در کتب گفته اند که مانع خلوتی
 مانع نیست معنی آنست که اگر کذب است منفصله مانع خلوتی دارد باشد
 پس هر یک ازین دو منفصله درین موضع معنی از سخن باشد و با
 سخن معتبر بود چه بعد از سخن چنان بود که ازین شخص نیز این دو صفت
 خالی بود و نه هر دو صفت در جمع شری معلوم شد که اسم عتاد
 بر مانع جمع و خلوتی و مجاز برین دو قسم یا اشتراک بر هر دو صفت
 معلوم شد که مفهوم عتاد نه اشیاء که در قصه را اجتماع ممکن
 و غیر این را ازین حدیث بهیم که در قیاس هر دو بهیم میسر میسر
 که صیغه عتاد در بعضی که نه عتاد بود یا بر معانی استعمال کنند
 کوه نیز بهین غرض میگوید از آنرا و باید باشد و مانع خلوتی باشد
 هر دو نه منع جمع و نیز کوه نیز در ادب یا غرض و مانع خلوتی
 باغداد بود بر سبیل باشد نه منع خلوتی و مثال ازین دو صفت لغوی
 باشد و اگر خواهیم که در شیوایان اعتبار مواد کنیم که معنی
 قصه که با کدی که نسبت بهم مانع است که دیگر را جایباید آشت
 نامکن و اولی ازین دو خوانند و دوم را که مستند بود با متغای ارتفاع
 عتاد خوانند و اولی هم ازین بود اما ازین اولی با مجاب بود و ازین دوم
 بسبب و سیوم خالی نبود از آنکه از متابعت دائم الوجود بود دائم
 با کاه موجود با کاه معدوم و دائم الوجود را اتفاق دائم خوانند و موجود
 که دائم را اتفاق و کاه را مجموع ازین دو اتفاق را مصاحبت و در جواب

ر
صفت

877. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 878. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 879. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 880. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 881. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 882. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 883. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 884. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 885. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 886. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 887. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 888. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 889. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 890. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 891. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 892. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 893. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 894. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 895. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 896. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 897. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 898. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 899. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*
 900. *Staph. nigr.* *Staph. nigr.* *Staph. nigr.*

بصرف

بر عدد است چه لزوم تالی بنابر علت است و نیز اگر در
 در فقه صادق بود و بموجب کاذب چه مشتمل بر وضع محال است پس
 لزوم یا حقیقی بود یا منطقی و چون اعتبار لازم صدق قضیه اولی
 آن بر اعتباری باشد و از این جهت اول در متصلاست که در مورد
 هر دو صادق بود یا هر دو کاذب یا هر دو محتمل صدق و کذب
 صادق و تالی کاذب یا بر عکس یا مقدم صادق و تالی محتمل یا بر عکس یا
 مقدم کاذب و تالی محتمل یا بر عکس و این نه قسم بود بحسب قیاس
 و متصلا صادق و تالی از شش قسم است اولی قائل بود که در دنیا
 مقدم مستلزم مساوی خود باشد در صدق و کذب و احتمال یا بیشتر
 تر از خود و سه قسم باقی ممکن الوقوع بود و در بعضی مثال هر دو
 صادق اگر چه بدانشانست پس چنان است و مثال هر دو جزو کاذب
 اگر چه بدانشانست پس صواب است و مثال هر دو محتمل اگر چه بدانشانست
 دسشر محتمل است و مثال مقدم کاذب و تالی صادق اگر چه بدانشانست
 پس است پس حواشی و مثال مقدم کاذب و تالی محتمل اگر چه بدانشانست
 علت است پس محتمل است که امتناع کالیست از سه قسم یا از
 امتناع استلزام صادق کاذب یا مقدم یا محتمل یا اگر چه بدانشانست
 استلزام کاذب لازم آید و امتناع استلزام محتمل کاذب را اگر چه بدانشانست
 صدق هر استلزام کاذب لازم آید و اما اگر قضیه متصلا کاذب
 بود و اگر چه لزومی بود و قسم این اقسام غایب است و صادق بود اما از

و مثال مقدم محتمل و تالی کاذب اگر چه بدانشانست پس محتمل است

صادق حقیقیه قائل اگر اعتبار علی است و از این جهت چه بر قضیه
 مقدم مستلزم تالی نیست در لزوم کاذب بود و اگر چه در اتفاق
 و برین قیاس در دیگر امثاله و از این جهت معلوم شد که لزومی خاص
 است در صدق و اتفاق و مثال آنکه بهر دو وجه کاذب بود اگر
 انسان ناطق است پس از این صواب است و قضیه اتفاق در صدق
 کذب تابع احتیاجی است و خود بود در این معنی از دو صادق صادق باشد
 ممکن بود که کاذب بود و از این جهت کاذب بود و ممکن بود که صادق
 بود و از صادق و کاذب کاذب بود و از محتمل و کاذب کاذب بود و برین
 قیاس قایل است اما انسان باشد و چون این اصول معلوم شد و معلوم
 شد که کاذب اگر چه بدانشانست و وضع مقدم در شریعی بر سبیل شد
 است سوگو که ما در چه شایان و عقین و صدق و کذب را مقدم از این
 روی که بر وجهی است و تعلق نیست و در قضیه صادق و تالی
 ممکن است که مقدم کاذب وضع کنند و تالی محتمل مشکوک قدح
 لزوم تالی صادق بود اما و اما در متصلا و تالی از این جهت
 کاذب بود و در متصلا مانع جمع ممکن بود که محتمل کاذب بود و
 متصلا مانع خلط با مانع هر دو وجه یعنی از این صادق بود چه
 متزید میان تفاوتی است از صادق و کاذب تالی خود را بر دو متصلا
 بر این قسمت مشتمل اند **فصل** در خصوص و حصر و اما
 تنها با موضوع قضیه محتمل یا غرضی شخصی بود معنی قابل وقوع شرکت

جمع

یا کالی بود

در نقد اول قضیه را مخصوصه و شخصی خوانند و این را موجب بود
مانند و یکا است یا سالبه بود مانند در کتب نیست و اگر کلی
بود یا کلیت محکوم علیه مذکور بود یا نه بود و اگر مذکور بود قضیه را
مصوله خوانند موجب چنانکه مردم را قسبت و سالبه چنانکه مردم را
کاتب نیست چنانکه مردم را قضیه مذکور نیست که مردم را
و اگر کلیت مذکور بود قضیه را محصور خوانند و اگر مذکور بود
بر همه اشخاص موضوع بود یا بر بعضی و اولی کلیت خوانند و دومی
جزیه کلیه موجب چنانکه مردم را قسبت یا هر مردی را قسبت
کلیه سالبه چنانکه هیچ مردی را قسبت نیست و جزیه موجب چنانکه
بعضی مردان را قسبتند و جزیه سالبه چنانکه بعضی مردان را قسبت
نیستند یا هر مردی را قسبت نیستند یا هر مردی را قسبت نیستند
همه و بعضی را که مقدار حکم تغییر نکند سود خوانند و بعضی محصور
راست که من خوانند و بنامی شود در اجاب کلیت که با سلب
سلب که شش و الا واحد و در اجاب جزیه سلب و در سلب است
و بر عکس یعنی سود بر سلب مقدم و سلب کل را هر سه در ردیف
مکینست و اگر چه در کتب مختلف است لیکن بعضی سلب جزیه و سلب
دفعه سود هائست اما در وی ایلام عدول باشد و سلب کل
عموم است و همچنین در اینجا هم مردم را قسبت میکنند و قسبت
میان سلب عموم و میان عموم سلب اما عموم سلب منتها اصبه

جروی

س

سالبه کلیه باشد و اما سلب عموم و اولی که مذکور بر آنکه اجاب کتب عام
نیست بر همه مردم شرک بود که سلبش عام بود همه را و ممکن بود که
خاص بود بر هر یک و در هر دو حال سلب بعضی صایق بود بر سلب کلی قطع
سلب بود بر هر صفت چنانکه ایشان هر یک مردمان سلب بود و در آن
شان بود و مفهوم قضیه آن بود باشد که قطع معلوم شود نه آنچه
بر سلب شان و ایلام منظور باشد و ممکن بود که نباشد و هر
از تخصص بعضی در لفظ ظن افتد که دیگر بعضی بخاطر آن باشد اگر
نه بعضی را تخصص کرد و در ایلام این ظن الشکات بود و حکم بر همان
قد بود که از لفظ بر سلب کلی قطع معلوم باشد بر هر صفت از هر
مصدق عاقلان کلی بود چه با صدق کلی جزوی نیز واجب الصدق بود
و با صدق جزوی کلی واجب الصدق بود و در آنکه بر عکس و مکان
بطبع نیز در یک موضوع بود چنانکه مکان را بطبع نیز در یک محل باشد
سود ضمن مقدار محکم خلیه از موضوع فایده میدهد و جزیه
بر محمول و موضوع حقیقی و با طبع جزیه زیاده نمی شود قضیه را
سود باقی خوانند و فرق است میان کلی و کل واحد چه کل آن معنی
است که قابل شکر است و وقوعش بر یک شخص از اشخاص که تحت آن
بر سلب کل عام بود و کل واحد یک دلیل از اشخاص آن معنیست بر
و چیزی که هیچ شخص از آن خارج نبود و مثبت نیست در آنکه دلیل باشد
قابل شکر است بود و جلش بر عجز از بود شرک دیگر نیست و کل واحد دیگر

در قضیه جزیه سلبی در آن اشکال است که
در کتب عامه است

و در آن موضع فتنه کلی در محلات کل فتنه است چنانچه
 کالاشان کالاشانست مشهور است که کل واحد واحد است
 کالاشان و محقق در جزئیات بدان بود که بعضی از آن اشخاص به عنوان
 کل و این سبب نشاء بود که گویند که کل اشان نوع و شائد که گویند
 کالاشان شخص و اما در فتنه موضوع کل باشد اما از آن رو که
 شائست که عموم و خصوص دارد نه از آن رو که عام بود یا خاص چنانکه
 در مسئله نه بر وجه کلی و لایست که مطابقت در بر وجه جزئی
 اما لایست عقل معلوم شود که چون حکم بر وجه صفت بود محتمل باشد
 که بر وجه اشخاص بود و محتمل بود که بر وجه اشخاص بود چه وقوع
 لمبست بر وجه و یکسانست اما محتمل بود که بر وجه شخص باشد
 از معنی منافق اصل حکم عقل باشد و وقوع بر وجه مستلزم وقوع
 بر وجه بود و این حکم منکسر باشد پس وقوع بر وجه قطع معلوم
 باشد و بر این وجه چنانکه فتنه معلوم حکم بر وجه موضوع بود
 حکم جزئی که نام این چنانکه هر فتنه را مثال عکس برزم باشد پس
 مسئله در حق جزئی بود و خصوصیات در علوم معتبر باشد چنانچه
 در صناعت برهان روشن شود و از مملکت احتراز باید کرد تا در
 شکست و اگر استعمال کنند و دانش مساوی که کلات فضا را جزئی
 باشد پس بعد از فضا را بر این وجه فتنه معلوم باشد و در فتنه
 تا در فتنه عام عموم فایده دهد و جزئی از آن خصوص جزئی اشان

فتنه
 در فتنه
 در فتنه

انز

و این موجب هر دو را فتنه است که جزئی است که از این رو نیست
 اسم است جزئی از فتنه مسئله را صیغی بنویسد و حق است که از این رو
 فتنه باشد که هم بر کل بود از عموم و خصوص که در فتنه هم بر کل
 از آن رو که عام بود یعنی کل واحد و هم بر شخص شخص مذکور
 و کلام نفس لمبست خوانند و دوم را استغراق جنس و سوم را عام
 هر دو مثال اول کالاشان منقول علی ذلک و مثال دوم کالاشان و این
 و مولود و مثال سوم دایره اشان و فضا و فتنه کالاشان و این
 است نه منطقی پس از آن در صورت اول موضوع فتنه معلوم
 و در صورت دوم موضوع معلوم کلمه و در صورت سوم موضوع
 و اما در فضا یا بر وجهی که اتصال و انفصال در فتنه یا بر وجهی
 فتنه مخصوصه بود چنانکه اگر مرزوات بود حد بود و مرزوات
 است بود یا حد و اگر شامل همه احوال بود کلمه بود چنانکه هرگاه کلیت
 بود حد بود و همیشه یا آب بود یا حد و اگر خاص بود بعضی احوال
 فتنه جزویه بود چنانکه کاه بود که مرزوات بود حد بود و کاه بود که
 یا آب بود یا حد و اگر کست احوال مذکور بود مسئله بود چنانکه اگر آب
 بود حد بود و یا آب بود و سالبه در هر باب بران قیاس چنانکه
 معلوم است مثلا در خصوصه امر و جزئی فتنه که اگر در کلیه
 هر که جزئی بود که اگر در جزیره کاه بود که جزئی بود که اگر در مسئله
 جزئی بود که اگر در مغلطات بجای اگر کاه و در سالبه جزئی چنانکه

بود و موضوعات را بر اعتبار چهار باشد **۱** موضوع که صفتش در آن است
 او بود چون حرکت را که جزو آن فصل است **۲** موضوع که
 صفتش را در آن قرار است چون علی حرکت **۳** موضوع که
 متعلق بود در حال مفاد است صفت چون چرخ حرکت را در حال حرکت
۴ موضوع که صفتش مفاد بود در حال مفاد است صفت چون چرخ
 حرکت را در حال سکون صفت متعلق بر اطلاق شامل آن چهار قسم بود
 مگر که مقید کننده مقید بود و اگر مقیدان بود که مادام که متعلق است شامل
 باشد سه قلم بود و مقید هر از اینها بود و با اعتبار اینها
 بود بشرط و صفت مقادیر چون موضوع صفت لغوی بود از آن جهت
 نشد بلکه بشرط مقرر که مفهوم او شامل آن معانی باشد
 بیاورد و نسبت که فرقیست میان مفهوم لغوی از آن روی که حاصل و
 بود و میان آنچه حصول آن بشود در واقع باشد مانند متعلق که با فعل
 متعلق بود و اگر چه در زبان باشد و معانی آن متعلق بود و متعلق بود
 مگر هر دو یکسان باشد و میان آنچه ممکن باشد که متعلق شود و متعلق
 در واقع باشد و از او صحیح بعضی منطقیان گفته اند مفهوم موضوع
 شامل هر دو معنی باید که صفت و با وضوح زبانی که او را معلوم سازد خوانند
 چیزی گفته است و از اصطلاح خلاف مقادیر و مقادیر را همانست
 و معلوم است چه بر آن معنی که نام برده که چنانچه معانی آن قطعه و
 که صحت اشاعت در ایشان معنی است در این لفظ داخل باشد و چون

گفته

گویند تحت چنانچه از آنست که در این اصطلاح آورده باشد و این اصطلاح
 شامل نسبت به معانی و مقادیر است که چون گفته شد هر چه تحت نسبت
 با فعل بود باشد و هست و خواهد بود و اگر چه این لفظ باشد در این اصطلاح
 بشرط آنکه با فعل تحت باشد مگر در موضوعی که لغوی باشد نسبت بر معنی
 اطلاق کنند که از آن روی که با فعل بود و کما از آن روی که با فعل بود و نسبت
 کتابت که نسبت بر آن کتابت میگذرد و کسی که کتابت را در آن نسبت
 موضوع باید که معلوم بود که یکبار معنی اطلاق میکنند و آنکه بعد از آن
 شود و بیاورد و نسبت که با فعل است و در آن موضوع که در این اصطلاح
 است که حکم در اصل بر چیزی ثابت است و نسبت در آن صورت
 حقایق حکم با محاب باشد و خواست با فعل بر موضوع فضا باید که در
 ذهن مستقر و مقید بود و همچنین محمول اما با محاب از آن روی که
 مستحق وجود چیزی چیزی است از آن جهت که نسبت و در آن موضوع چه
 کما و نسبت باید که موضوع بود و همچنین نسبت به هر چه و از آن جهت
 باشد باید که حاصل موجود باشد تا بعد از آن و از آن جهت که نسبت
 و آنچه نبود و از آن جهت که نسبت چیزی در آن موجود است مانند نسبت
 نسبت توان گفت که در آن است که با فعل است با او احصی است و نسبت
 اقتضا را بر معنی نگیند مثلاً نسبت به آنکه نسبت توان گفت که نسبت
 بنیاب نیست و چون این معنی نسبت در شک و سر وجود یا در مقدار بود و از آن
 عقل و همیشه بود و یا در بعضی اوقات و از آن جهت که در وجود مطلق

فاعل الی الی الی
 نسبت به معانی
 و مقادیر

داخل باشد چه هر وقت از آن وقت ها وجود را خارج کرد باید بستی و دان
 نایده بود بر مفهوم وجود و در اما از آنکه موضوعی منوجه وجود باشد
 نداشت که در خارج شواهد در علوم بر موقوفات معقول حکم بجای می کشیم
 با آنکه موضوعات عینا آنیم که در خارج موجود هست یا نه چنانکه در کتب
 حقیقه مذکور است قاعده مشکلات چنین است و چون در و نه آنست که در عقل
 تسلط موجود بود چه بر موجودات خارج هر حکم می کشیم و محقق در عام
 الوجود و غرض از الوجود پس دانستیم که موضوع موجود بود و وجودی که از آن
 اقسام عام تر است و گاه بود که بر موضوعاتی که موجود بود و اجزای حکم می کشیم
 مانند غلام و چه بر فردی که با یکدیگر احکام با هم منطبق است مانند غلام
 خلاصه الوجود است یا هر وقت حکم فرض وجودی که در باشد بر آن
 که تمام آن وجودی که در باشد چنانکه در عقل مذکور است و دانستیم که
 در آن قضیه است و امثال آن نیز از این صاحب معلوم شد که هر گاه
 که یکی از این منوجه کل کلیه مثلا از این لفظ اما از رسوم مفهوم شش
 که از حکم بر این شخص است از اشخاصی که در عقل منطبق بود با
 خواه در عقل و خواه در خارج و اگر در این وقت نشانی باشد خواه
 در آن که در صفت جبری او حاصل بوده باشد و خواه در وقتی دیگر
 و چه که هیچ شخص از جمله اشخاصی که یکی از این اعتبارات جبر باشد
 خارج نبود و چون که در بعضی از این اشخاص بود با این اعتبارات
 و چون که میسر است در این اعتبارات در وجود و حکم بر همه اشخاص

که دانیم

بود اما وجود آن اشخاص را آن دفع که کنیم از مجموع سلب کنیم نباید و سلب کنیم
 برین قیاس و چون مفهوم موضوع در محمولات معلوم شد که در کتب
 که در حق که مقتضای معنی بود باشد از لفظ موضوع از این که گفته شد
 باشد و همان لفظ بهمان معنی اعتبارات مذکور شایسته آن دانسته
 باشد که محمول بود بر محمول قضایا جله بر اعتبارات واجب باشد
 این سابقه مذکور که از آنکه معنی سورا و عا و من باشد و وجود و در عقل
 بیرون و از بیرون حکم متعلق بود بر باقی احوال مان موضوع و محمول نهاد
 نبود و در معنی مثلا در آنکه کتب کاتبه حکمت با اعتبارات کتب
 سان مفهوم کاتب و مضامین در فتنه اول و دوم هیچ تفاوت نباشد
 از شایسته که در معنی که محمول باشد از معنای محمول و از این محمول
 بود از آن وقت که محمول است و تصور در لغت خبر درین موضوع داده آن
 باشد و چون محمول شود این معانی از آن دانسته شود آنچه در این موضع
 مهم است دانستن آن که چه بعضی مکرر شده اما فرض ناکند که محمول بود
 چنانچه اعتبارات خطی که از یاد از حد لازم آمده است که در
 را و بعد از تحصیل تخصص مفهوم اجزا فتنه و احتیاط و در اجزای
 در هر فتنه شش را بهر که از موضوع و محمول و چه را آنچه
 را بهر و آمده است **م** آنکه اگر در لفظ موضوع یا محمول اشتراکی
 باشد شایسته بود که باید که در این کلام معنی بجای می آوریم **ب** اگر چه
 الحاقی مکن به و خواهیم که مجموع معانی بجای می آوریم با دیگران که

ایست

در این کتب
 که در این کتب
 که در این کتب

بعد از اشیاء و نیز در اشیاء از ششده در صدقه باقی ماند
 و کذا و غیره اما در شریکات که در مصلحت از روی انکار است
 بود که در هر وقت احوال که عارض و لاحق مقدم بود و بعد وضع مقدم
 مستلزم وضع تالی بود اما اوقات ظاهر است و اما احوال چنان بود که در
 مقدم محالات دیگر که کند حق یا باطل و یا ضعیف یا دیگر با مقدم هم در
 کند صادق یا کاذب بشرط آنکه وضع مقدم متعلق از احوال ممکن بود
 نقل امر را بحسب تصور و تصور را مستلزم تالی در جمله از احوال حاصل
 بود متعلق در این صفت که اگر اشیاء کما بقیت دستش متحرک است که
 اگر اشیاء کما بقیت و قیام یا اگر اشیاء کما بقیت و قیام یا اگر اشیاء کما
 و متعلق یا اگر اشیاء کما بقیت و قیام دستش متحرک است و همچنین
 وضع ضعیف یا دیگر با مقدم که میسر از اشیاء کما بقیت و متعلق ظاهر است
 اشیاء کما بقیت و کذا که ظاهر در دستش متحرک است و چنانکه باقی است
 که مقدم صادق بود تا از روی صادق بود واجب نیست که اشیاء احوال
 بود که اگر کسی را که از این سخن زوجیت مستلزم است به و متعلق از
 کذا بعد از مقدم صادق بحسب معنی و معنی از حال و در بعضی وضع
 مقدم و از استلزام لازم خود باشد که مستلزم است که چنانکه سخن را در این
 صورت از عدم انتساب بر عوم اوقات و احوال غیر متعلق اقتضا میکند
 صفت کند و معنی آنکه در وضع مقدم می خواهیم چه باشد که
 یکبار درش واقع شود در حکم کلی بود متعلق در هر کاه که زید مرد بود

مثنوی

مثنوی نبود چنان صفت با آنکه مقدم و تالی شخصیت و وقوع مقدم
 یکبار پیش ممکن نه اما از جهت تقدم تالی در عوم احوال که مقدار این
 مقدم باشد با فرض کلیت و چون این معنی واضح شد که مستلزم
 کل در لیت تالی است برین صفت که در هر وقت و هر کاه در این
 در اشیاء قیام صدق تالی در عوم اوقات با مقدم هم کفایت بود
 در اشیاء و اما بر روی لزومی چنان بود که در بعضی احوال و اوقات لزومی
 حاصل بود و باشد که میان جزوی لزومی و مساوی اشیاء افتاد
 پس که در هر جزوی کاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود چنان
 کل صادق بود لا محاله جزوی نیز صادق بود چنانکه در علل کفایت
 کاه بود که چون اشیاء کما بقیت بود دستش متحرک بود و کاه بود که کل اشیاء
 بود اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کند با مقدم هم حکم لازم
 بود و در بعضی احوال که لازم بود پس مطلقا حکم جزوی لزومی حق بود
 مثالش کاه بود که چون این شخص جوان بود انسان بود چنان حکم در
 وضع که این شخص جوان بود و ظاهر بود لازم بود و در بعضی وضع
 پس چون جوان مطلقا بیک حکم بر جزوی بود و لزومی و این در مادی
 است که محمول مقدم موضوع را واجبیت در بعضی اما اگر ممکن بود
 چنانکه کسی که کاه بود که چون این شخص انسان بود کما بقیت بود پس
 خدایه وضع سبب کاه صفت لزومی کل بود و اما احوال و وضع
 صفت لزومی جزوی بود و بر مقدم قطع نظر از وضع سبب یا سبب

ش

طرقت في بيتي المصطفى وسميت ابنتي فاطمة
 اكلت الرغيف فطمة وكذا التلقاها في كل الايام ولبس ثوبا
 اجداد فاطمة اكلت فطمة فان ادادا فطمة والامراء صالحا فاطمة
 فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة
 فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة
 فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة
 فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة فطمة

فصله اتفاق بود بدینوسیله و با احوال و سلب و در جوانی اتفاق در همه احوال
حالتی توافق بود اما انسان کاتب در همه احوال اشیاء کاتب بود و همچنین
که در خواب بود که اگر هر مردمان محض را دست باشد همه کاتب باشند
یعنی بر بعضی در آن حال که مردمان خود را دست باشد همه کاتب باشند
از حکم صحیح بود در بعضی احوال اعتبار از این مقدار میزدی بود و اگر چه حکم
بر لزوم قضاة کلی بود قضاة کلی را و حاصل داشت که نزد میزدی ^{داشت}
که در بعضی احوال و اوقات مقدم مستند قضاة و اتفاق و محض از این
لزوم خالی باشد و لفظ این محض در تائیدی قدر کون باشد و در بار دیگر
بود اما در اتفاق و محض صیغه یکبار در آمد و چون مقدم محض یک
خوب معلوم شد استلزام مقدم قال و ای بیان افکی عام بود هر اوقات
و احوال را یا نبود اما مال بود کار و اگر ادا از این صیغه اند و معنی و ادا و چون
اداة استحقاق یا نه که خاص بود بر لزوم و اتفاق و ملایم تازی قاضی ^{تسلیم}
مقدم دهد چه مقدم دانند و تفکیک کرد در شرف افکار است اعتبار ^{تسلیم}
وضع و صدق و گذشت نکند و اما سلب کلی متضاد با سلب لزوم
گفت یا سلب مصاحبت و اول عام تر بود چه سلب خاص عام تر بود
سلب عام چنانکه اگر چه جنین بود که اگر انسان موجب خلافت ^{سلب}
لزوم خواهم گاه بود و اگر سلب مصاحبت خواهم گاه بود و
فرقت سان سلب لزوم و لزوم سلب و سان سلب اتفاق و اتفاق
سلب چنانکه بعد از این مستثنی از بیان کنم و در سلب لزوم ^{شمار}

از بود که در هر وقت و حال که مقدم فرض کنی معیار مقارنت از بود
مقدم تالی بود و تالی از مجرای نام نیاید نه آنکه در هر وقت و حال که
مقدم فرض کنی که مقارنت تالی نام نیاید چه بعضی احوال ^{مستقیم}
مکن بود که مقارنت ملازمات تالی بود مثلاً اگر کسی سحر از سر ^{مستقیم}
است تدبیر مقارنتی زوج بود حالاً قسام که مقارنتان خرج ^{مستقیم}
دارد سبب که ملازم تالی است از دم و وجبت امتضا کرد پس معیار که
از دم راجع تالی باشد باطل از محصور و وضع مقدم مجرد از وجود
از حلال بود از سببیه کلی باشد یعنی سبب از دم و اما سببیه کلی بر
سبب حیاتی بود که در هیچ وقت و حال وضع مقدم مجرد از دم تالی
وضع تالی صادق بود معنی وضع مقدم مقدار غلبت دم تالی بود پس
وضع مقدم امتضا امتناع محض تالی کند در احوال و اوقات و
اتفاق و اتفاق سبب ظاهر است و خودی و قیاس کلی در میان بود
متضاد است مقدم بحاجت غنا که مقدم است با حاسب غنا که
از سه حال می آید ۱ آنکه تضاد باشد و ضاد باشد در غنا
بود مثلاً جنس - نسبت که وضع بود و ما مقسم بود و مقسای ^ب آنکه
مهر و نگار باشد و هم غنا و سبب بود مثلاً جنس - بنویس که انسان را
بود یا شجر ^ح آنکه کلی صادق بود و دیگر کاژبا را امتضا غنا نکند
مثلاً جنس - نسبت که انسان یا باطن بود و کلیه در امتضا کلیه
از دم قیاس را نکرد و مخبر - جزویت و احوال و عالم ^{فصل دوازدهم}

[illegible][illegible]

[illegible]

2

| | |
|--|--|
| <p>در شاهزاده صورت که همه با هم می
 دانند و آنانی صادق بود و در شاهزاده
 صورت باقی کادوب
 سر جمیع معده و کله و پا
 در همه صورت صادق بود و در
 پا و صورت که همه با هم می
 دانند و آنانی صادق بود و در
 صورت باقی کادوب
 سر جمیع معده و کله و پا
 در همه صورت صادق بود و در
 پا و صورت که همه با هم می
 دانند و آنانی صادق بود و در
 صورت باقی کادوب</p> | <p>در شاهزاده صورت که همه با هم می
 دانند و آنانی صادق بود و در شاهزاده
 صورت باقی کادوب
 سر جمیع معده و کله و پا
 در همه صورت صادق بود و در
 پا و صورت که همه با هم می
 دانند و آنانی صادق بود و در
 صورت باقی کادوب
 سر جمیع معده و کله و پا
 در همه صورت صادق بود و در
 پا و صورت که همه با هم می
 دانند و آنانی صادق بود و در
 صورت باقی کادوب</p> |
|--|--|

معدوله خاص تر است چه در اول شافزه صورت صادق است و در
در هفت صورت شافزه و بیست هار و بیست و سه معدوله از نامه
عربیه خاص تر است چه در هفت صورت صادق است و در
در هار و در چهارده صورت دیگر هر یک دویم و دوم و دوم
اط و متساکی شوند و در مثالان این قضایا حال است همین
اما اختلاف از قضایا و بیست و سه معدوله لازم وجه معدوله

و موجب مدد نامه لازم موجب عدمه من غیر عکس اعتبار عرصه در
 در یازده صورت که بعضی نا ا در بر صدق مجتمع شوند و در صد
 م در آن یازده صورت بر صدق مجتمع شوند و در عرصه در یازده
 صورت که بعضی جاهل بر صدق مجتمع شوند و هیچ کدام با مقابل
 که جمع شوند اعتبار قطره موجب محصله و مدد نامه در یازده
 صورت که بعضی نا ا در بر صدق جمع شوند و در یازده صورت که بعضی
 بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در شانزده صورت که در کذب
 شوند و بر کذب جمع شوند و موجب محصله و مدد نامه در هشت
 که بعضی نا ا در بر صدق جمع شوند و در هشت صورت
 که در آن نا ا جاهل شود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در
 صورت بر صدق جمع شوند که در صورت که در نا ا جاهل
 و بر کذب جمع نمایند و سالبه مدد نامه و موجب عرصه در هشت
 صورت که بعضی نا ا و بعضی جاهل بر صدق جمع شوند و در هشت
 که در نا ا جاهل مدد م شود بر کذب جمع شوند و مقابل ایشان در
 صورت که در نا ا جاهل بر صدق جمع شوند و مدد م و بر
 صدق جمع شوند و بر کذب جمع باشند اعتبار و تلذم و تعاند
 مهملات در صدق و کذب و بعد از آن محسوسات را در دو موضع
 کشف اعتبار کشف عدم برین سیاق اعتبار طول موجب محصله
 در هر دو وجه از سالبه مدد نامه و سالبه مدد نامه از سالبه

نور

عکس

| | |
|--|--|
| ظاهر نوزده صورت و در مقابل آن نوزده صورت و در مقابل آن نوزده صورت | محصول یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| و در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | و در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| و در صورت صادق که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | و در صورت صادق که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| یا هر دو م اند و در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | یا هر دو م اند و در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| و در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | و در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| صادق است و در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | صادق است و در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| یا بعضی جاهلند که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | یا بعضی جاهلند که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| صورت باقی کاذب است | صورت باقی کاذب است |
| محصول یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | محصول یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| صادق است و در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | صادق است و در نوزده صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| یا بعضی جاهلند که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | یا بعضی جاهلند که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| صورت کاذب است | صورت کاذب است |
| سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| در نوزده صورت صادق است و در صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | در نوزده صورت صادق است و در صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| یا هر دو م اند و در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | یا هر دو م اند و در یک صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | سالبه یک محصله در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| در هر صورت صادق است و در صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | در هر صورت صادق است و در صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه | صورت که در هر دو وجه از سالبه مدد نامه |
| تتمه کاذب است | تتمه کاذب است |

در کذا نیست
 به

اعتبار حق و چون هر دو قسمه که از این جنس است و در حق متناقصند و در
 اقسام صدق و کذب اعتبار نظر موجب محصله با موجب عدم
 در این صورت که هر مقدم اند بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و
 نقض هر دو بعینه من در آن صورت که بر صدق جمع آیند و بر کذب
 نمانند و موجب محصله با موجب عدم به در این صورت که کذب
 جمع آیند و بر صدق جمع نمانند و نقض هر دو من در آن صورت که صدق
 جمع آیند و بر کذب جمع نیایند و این بار نیز در صورت اول انقضائ
 ذکر جاهل و عدم نیست و در لوج دوم آنکه در اول ذکر انا و مقدم
 و سالبه مدلولیه موجب عدم به در چهاره صورت بر کذب
 اند و بر صدق جمع نیایند و تقاضی نشان هم در آن چهاره صورت بر
 صدق جمع آیند و بر کذب جمع نمانند و این چهاره صورت در لوج اول
 که در اول ذکر جاهل نیست و در انا و مقدم نیست و در لوج دوم آنکه
 او ذکر انا نیست و در جاهل و مقدم نیست و نیست حق و در هر دو
 با ندر این حق اعتبار هر دو لوج کنیم و آنکه در هر چهاره که در این
 با در حدیث یاد کرده که در اینجا با در سلب متفق باشند متداخلا
 الا ما متصادا یا متداخلا نشان تحت القضا و حاکم آنکه گفته آمد است
 و چون اعتبار محصله با مدلوله کنیم حاکم که از لوج اول و دوم
 لوج دوم موجب محصله با سالبه مدلوله خوا از لوج اول و خوا از
 دوم بر صدق جمع آیند در این صورت که هر دو انا باشند و بر کذب جمع
 صورت که ذکر انا و مقدم نبوده و تقاضی هر دو صدق منی بر بار صدق

دوم

و موجب محصله با موجب مدلوله اگر محصله از لوج اول بود در نشان
 صورت که صدق انا با مقدم بود بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند
 و اگر محصله از لوج دوم بود در این صورت که صدق انا بود بر صدق
 است و در هر بار که صورت لوج که هر مقدم بود بر کذب و تقاضی جمله
 و چون اعتبار محصله با مدلوله کنیم اگر موجب محصله از لوج اول بود
 سالبه در این صورت که هر دو انا بود بر صدق جمع آیند و در این صورت که
 جاهل بود بر کذب و با موجب عدم به در صورت که بر کذب جمع آیند و در صورت
 که هر دو انا و جاهل و این بر صدق جمع نیایند و اگر موجب محصله از لوج
 دوم بود یا سالبه در هشت صورت که ذکر انا است و در جاهل است و بر کذب
 جمع آیند و در هشت صورت که ذکر انا نیست و در جاهل است و بر کذب
 جمع آیند و با موجب عدم به در هشت صورت که ذکر انا و جاهل و انا و جاهل است
 بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر هر دو نیست و بر کذب و تقاضی
 جمله صدق و چون اعتبار مدلوله و عدم به کنیم اگر موجب
 از لوج اول بود یا سالبه در هر صورت که از لوج دوم بود یا سالبه
 یا مقدم بود بر کذب و اگر موجب مدلوله از لوج دوم بود یا سالبه
 صورت که هر دو جاهل بود بر صدق جمع آیند و در صورت که هر دو انا
 یا هر مقدم بر کذب و اگر موجب مدلوله از لوج دوم بود یا سالبه
 صورت که ذکر انا بود و در جاهل و در مقدم بر صدق جمع
 و در هشت صورت که هر دو ذکر انا بود و در جاهل بر کذب جمع آیند و

از لوج اول بود و در نشان صورت که صدق انا با مقدم بود بر کذب جمع آیند و بر صدق جمع نیایند و اگر محصله از لوج دوم بود در این صورت که صدق انا بود بر صدق است و در هر بار که صورت لوج که هر مقدم بود بر کذب و تقاضی جمله و چون اعتبار محصله با مدلوله کنیم اگر موجب محصله از لوج اول بود سالبه در این صورت که هر دو انا بود بر صدق جمع آیند و در این صورت که جاهل بود بر کذب و با موجب عدم به در صورت که بر کذب جمع آیند و در صورت که هر دو انا و جاهل و این بر صدق جمع نیایند و اگر موجب محصله از لوج دوم بود یا سالبه در هشت صورت که ذکر انا است و در جاهل است و بر کذب جمع آیند و در هشت صورت که ذکر انا نیست و در جاهل است و بر کذب جمع آیند و با موجب عدم به در هشت صورت که ذکر انا و جاهل و انا و جاهل است بر صدق جمع آیند و در هشت صورت که ذکر هر دو نیست و بر کذب و تقاضی جمله صدق و چون اعتبار مدلوله و عدم به کنیم اگر موجب از لوج اول بود یا سالبه در هر صورت که از لوج دوم بود یا سالبه یا مقدم بود بر کذب و اگر موجب مدلوله از لوج دوم بود یا سالبه صورت که هر دو جاهل بود بر صدق جمع آیند و در صورت که هر دو انا یا هر مقدم بر کذب و اگر موجب مدلوله از لوج دوم بود یا سالبه صورت که ذکر انا بود و در جاهل و در مقدم بر صدق جمع و در هشت صورت که هر دو ذکر انا بود و در جاهل بر کذب جمع آیند و

جبه

در هشت صورت که ذکر جاهاست و اما نه بر صدق جمع است و نه بر
 که ذکر است و باطل است و اما عدم است بر کتب جمع است و باطل است
 صدق بر صدق و کذب و اگر لوح هلاکت یا کفر آن را از لوح اعتبار کنیم
 جمع بود چه بر مملی بر وقت که آن جزء داشت و همچنین یا از لوح هلاکت
 اگر لوح دیگر بنسبیم حمله زکات اعتبار آن را با یکدیگر و با دیگر لوح جمع کنیم
 حمله معلوم شود چون این مقدمات متعین باشد معتبر باشد که حجت است
 و غیره بر مخرج که در شرحه شخصیات سالب محصل و موجب معلوم است لازم
 و موجب محصل و سالب معلوم است لازم باشد و اگر در وقت بجای
 دیگر بود و در محصل است حجت که نیست و عدول محصل مختلف باشد
 و کسب موافق تلازم حاصل بود مثلا چون کسی که هر دو مان را با فاعله
 لازم آید که هر دو مان را با فاعله خود چه اگر این سخن کاذب بود تنقض
 که بعضی مرادمان فاعله صادر بود گفتند که هم هر دو مان را با فاعله
 و این فاعله در شخص است اگر فاعله را که کسب می نماید نیست بکار
 سلب کسب و بکار عدول موافقت نیست اما در محصل است اگر فاعله
 هر دو مان را با فاعله سلب که هر دو مان را که هر دو مان را سلب
 چه اگر کسب کسب بر وقت متعین باشد و همچنین در جماعات است
 احوال عدول در جانب محمول اما اگر فاعله متعین بود و مخرج بود
 چنانکه کسب کسب که در وقت در زمان که محمول مساوی بر مخرج بود و با
 انضمام وجه اشتباه و غیره کرده باشد حاکم کسب کل را واحد فاعله

در زیر

و در آن موارد مدلوله الموضع و مدلوله المحمول متلازم باشد چه کلا
 غیر لازم مساوی فاعله مذکور باشد و هر یکی با سالبه که در مخرج
 المحمول متلازم باشد پس اعتبار عکس هر یک فاعله متلازم در هر
 ماده شش بود و اگر اعتبار بود که بعضی یا همه فاعله باشد و بحسب
 صورت میان این مدلوله و سالبه چون هر دو کل باشد یا هر دو جز
 متساوی نبود در خصوص و عدم چه توان گفت کلا انسان مقصود و
 توان گفت لا بشر انسان مقصود و توان گفت کلا بشر مقصود و
 بشر و توان گفت کلا انسان فرس و همچنین توان گفت بعضی انسان
 حیوان و توان گفت بعضی انسان بچوان و توان گفت بعضی
 الحيوان انسان و توان گفت بعضی الاخوان انسان اما اگر سالبه کل بود
 و مدلوله جزو سالبه لازم سالبه بود بر مخرج و مخرج متعین در
 امتناع چه هرگاه که لا بشر من الحيوان بجز حق بود بعضی الاخوان بجز
 حق بود تمام ماده امکان نه چنین بود چه توان گفت لا بشر من الحيوان
 بعضی الاخوان و توان گفت بعضی الاخوان من بعضی و اگر سالبه جزو
 بود و مدلوله کل مساوی انسان متساوی نبود چه توان گفت بعضی
 الحيوان انسان و توان گفت کلا حیوان انسان و توان گفت کلا انسان
 مقصود و توان گفت بعضی الاخوان مقصود اما در این صورت با
 که محمول انسان کلا انسان را شامل بود چه اگر شامل بود سالبه لازم
 مدلوله بود و نسبت حرف سلب در مدلوله الموضع با سرب و همچنین

محلول

کلا

لیس

در کوه و در دهنه این شیر طریقت که در کوه منقشه در کوه
 در مقدمه مشایخ و در تالی منافع چنانکه در لوح بازا ملک که نشا
 ام متلازم باشند و در مصاحبت و لزوم مشاوره از بهر آنکه اگر معتمد
 در قصه افتضا که مطلق مصاحبت کرده باشد با تالی در متلازم
 سلب مصاحبت مطلق کرده باشد با مراد قصص تالی و همچنین اگر
 در قصه افتضا لزوم تالی کرده باشد در متلازم سلب لزوم تالی
 کرده باشد با مراد قصص تالی با اگر افتضا را اتفاق کرده باشد در متلازم
 سلب اتفاق کرده باشد بعد از آن چون حرف بر متلازم در اید و سلب
 سلب با عیب بود قصه در مصاحبت و لزوم و اتفاق با حال اول شود
 همان شود که در اول بود متلازم و قصه که کلان کار کلان کار
 لیس لیس با کار کلان کار کلان کار متلازم اما در مصاحبت
 حجت آنکه چون در هر وضع و احوال که کلان صادق بود که در حجت
 او صادق است شرف حق که در کلان صادق باشد که از باشد شرف
 هیچ وضع و حال که کلان صادق بود لیس که در مصاحبت او صادق
 و همچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع و حال که کلان صادق بود لیس
 که در بر سبب مصاحبت او صادق بود و نفس صادق بود شرف
 او صادق و احوال که کلان صادق بود که در هر مصاحبت او صادق بود
 متلازم باشد و اما در هر وجهی که در هر احوال وضع کلان لازم بود که

سلب لزوم کرده باشد
 سلب

مکر

کار و در لازم بود که لیس که در خبر شرف هیچ حال و وضع کلان بود چنانکه
 که لیس لیس کلان بود و در لازم بود که در لازم بود که لیس لیس شرف
 بیاید داشت که در قریب بود مسان آنکه در لازم بود که در لازم بود که لیس
 ربط تالی بر مقدمه که در خبر اگر لازم بود و تالی در تالی کلان بود و با
 نفسش لیس لازم کلان باشد و اگر لازم بود مسان ربط که در نفس تالی
 بر سبب حجت بود که لیس لیس کلان بود و اول عام تر از دوم بود شرف سلب
 بعد و در لیس دوم عام تر بود و اول و دوم مساوی قصه در تالی
 بود به دوم بود و دوم لازم بود شرف که در کلان کار کلان کار لازم کلان کار
 مساوی و این بود که لیس لیس با کار کلان کار کلان کار لازم کلان کار
 قصه در تالی صادق بود که لیس لیس با کار کلان کار کلان کار لازم کلان کار
 اما عام تر بود و اتفاق طریقت را نیز شامل بود و این قصه با آنکه
 کلان کار کلان کار لازم کلان کار کلان کار حجت کلان کار کلان کار متلازم
 و ظاهر است که کلان کار کلان کار عام تر بود و آنکه سبب کلان کار و مطلقا
 پس این وضعه نگاه باید داشت که در هر مقامی تالی لزومی لیس لازم باید
 گفته و لزوم لیس تا لزوم حاصل می شود و اتفاق بر قیاس استقصا
 و چون همان دو قصه تلازم حاصل می شود لازم هر یک لازم دیگر لازم
 اما مستفاد نباشد شرف مستحق مصاحبت مطلق چون لزوم بود و اتفاق
 بود لازم هر یک از متلازم این دو قصه نیز به خوا اتفاق و جزا بود
 و حال عموم و خصوص این قصه و نسبت هر یک با دیگر در احوال است

سلب

در تالی

بآنکه شکر الله قال و اما در متضلات متضلات اگر متضله موجب بود
 متضله سالیه موافق و دیگر که از متضلات خروج من و دیگر خروج لازم
 بود اما اگر لازم متضلات نشود متضلات خروج من و دیگر خروج لازم اما از وج
 و اما اگر لازم متضلات سالیه سالیه بود هیچ متضله موجب لازم و اما
 بود چه در متضلات سالیه متضله احق است و دیگر که از متضلات
 عتاد سالیه است متضلات که متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 اما اگر لازم متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 و غیر متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 و دیگر متضله موجب متضلات که از متضلات خروج من و دیگر خروج لازم و بود
 لازم متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 و متضلات اگر متضله لازم بود و اما اگر متضلات متضلات متضلات متضلات
 بود و از وج از طرف حاصل متضله متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 و غیر متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 موجود بود لازم بود که از متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 اما از متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 موجب متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات

میک

در خروج و اما در متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 که هر عدد از وج بود باقی که از متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 بود و دیگر که از وج بود و اگر که از وج بود و اگر که از وج بود و اگر که از وج بود
 اما اگر لازم متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 و دیگر که از وج بود و اگر که از وج بود و اگر که از وج بود و اگر که از وج بود
 متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 که لازم بود و اما اگر متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 در وج بود و اما در متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 اگر متضله متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 غیر متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 است و متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات
 بود و متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات متضلات

متضلات

11

د. محمد بن عبد الله

تعمیراتی

تباين اور

11

و اما احداث شرطی را و حرمی دیار بود و از آن جمله آنچه مشهور باشد که
 انست که کوی افتاب طالع نباشد و ستارگان سیاه و از عبارت
 در قیوم مسئله است از جن اول و نقص دوم با مسئله از جن
 و بنابر کوی که کوی است و کوی خود در کوی زوج نباشد
 بدو سالی و هم در قیوم مسئله از جن یکی و فقیر و کوی را
 با مسئله از جن هر دو و بنابر کوی که کوی است و کوی خود
 و اول سلب صاحبیت و از دو سبک کند و در سلب معاشرت با
 و اگر حرف خدا یعنی حرف استخوان بود از دو فایده دهد باشد و کوی
 غیر از آن کوی نباشد و اگر در چنین بود حال از غیر مسئله اول
 تا صفت متغیر شود و اگر کوی در نزد کتابت نکند که لا کوی
 متغیر بود و در وقت مسئله کلی بود یعنی هر که که کتابت کند
 متغیر بود و دیگر باشد که افتاب طالع بود و خزانة نکند و در وقت مسئله
 خزانة بودیم بر بر خفای می باید کرد **مسئله شانزدهم** در وقت
 خزانة یا با صفت اماره موجب با سالبه و سالبه با موجب مبرور
 چنانکه گفته آمد و اما مگر و جز یکی یا یکدیگر یا قیاس بود و از آن
 که اگر قیسه جزئی بود و خواهیم که کل کنیم از بعضی که حکم علیه
 بود یعنی معین کنیم و لا محاله خاص باشد در بحث عام که موت
 شرطنی معین محصل یا سهولت بجای و بنیم مثلاً از کوی
 بعضی مردمان که تر نشنند و خواهیم که کل کنیم که هیچ
 کتابت

منفصل اول

میر

کتابت نیست و اگر کوی بعضی مردمان که باشد و خواهیم که کل کنیم
 که هر که از آن کوی تر نشنند که باشد و اگر قیسه کلی بود و بر عکس
 خواهیم که جزئی کنیم بجای مویض جزئی عام تر از او بنیم مثلاً
 کوی که از آن کوی طالع است و خواهیم که جزئی کنیم کوی که بعضی از
 طالع است و در سلطان محترم قیوم وضع کنیم و اما حرمی
 که حل مسئله کنیم هر قیوم با قیسه یا دیگر با جای یا سلب سلب
 سان این قیسه یا با اتصال حکم کرد مثلاً از کوی که قیسه را که از آن
 حل داشت مسئله کنیم که سر که از آن کوی موجود است حل
 و همچنین این قیسه را که از آن کوی مجرب نیست مسئله کنیم که کوی
 است البته که جزئی از آن کوی موجود است و هر موجود است و در حل
 با مسئله سالبه چنان بود که کوی جزئی نیست که از آن کوی موجود
 است یا چنان موجود است و در حل سالبه با مسئله موجب
 بود که کوی و از آن کوی موجود است و اگر اما این مسئله خصوصاً
 در مسئله با جای چنان بود که کوی طالع افتاب است و در
 دو است و در مسئله خزانة و حیثیت عدل معاندان است و
 در سالبه هم بر بر خفای کوی طالع افتاب است و طالع کوی
 است و در حیثیت معاندان و در حیثیت معاندان است و در
 و هم بر بر خفای کوی یا دیگر و با معرفت اصول که شده است از این
 سهل باشد و الله اعلم **فردوسی** در حواشی قضا و اعتقاد

پیر

در اول ساقط و عکس و غیره ان لغوی دارد بازده فصل است **فصل اول**
 در معنی وحد و فرق میان ماده و جهت و قسم و موضع جهت
 در قضا لغوی ازین گفته اند ماده نسبت محمول باشد یا موضوع نسبت
 نسبت را می گویند یا امکان یا امتناع اکنون می گویم که بودیم در
 در جهت نسبت بیفتن. حتماً خبر شد نسبت را می باشد و قوی بود
 در نسبتی عامه را خاص تر از آن نسبت یا نسبتی خاص را از آن عامه
 از نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد و در
 تصور خود از آن اخبار کند مثلاً نماید که سوار بر یک یا دو حیوان یا
 یا امکان برین و خود بر وجهی که شامل در و بود اخبار کند و موقع
 از عبارت و آنچه مقتضای آن عبارت بود فهم کند در نسبت محمول
 یا موضوع و نسبت را می مقارن نسبت بود که حسب تصور آن
 اخبار را نشان از آن و تفاصیر از بر مقتضای عبارت باشد و چون
 منطقی بحث حال قضا را کند و اخبار را بجهت نسبت از آن روی که
 عبارت بظان نال بود مهم باشد در آن نسبت را و نسبت را
 ماده نام نهاد است و از آن روی که در اول عبارت بود جهت و
 عبارت که بود که بعینه ماده باشد و که بود که امری عامه را خاص
 تر از آن خاص تر بود در جهت و ماده که بود که در آن چیز بود و که بود
 که متفاوته باشد اما باعتبار جهت و تفاوتی حتماً نکر کنیم و قسم
 یا مستند بود بر لغوی که نسبتی بود از جهت یا نبود و اولی امری عامه و

اشنان
مستوفی

فصل در تصور و ان

و دوم را مطلقه و نسبت اطلاق یا وجهی نسبت عدم بود یا سلب که
 اینجا نکریم ماده یا موضوعی را می خوانند مطلقه را یا وجهی را می گویند
 نسبت را می گویند نسبت و رابطه هر دو مذکور باشد نسبت عدمی یا سلب
 چه جهت اقتضا زیاد است معنی که برین سه معنی که گفتیم و در لغت تا آن
 موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضوع رابطه مثلاً کونی بود یا امکان
 بود که جهت چه اگر متاخر باشد جهت جزو از محمول شود و نسبت در
 مطلقه بود حتماً نکر در عدول و تحصیل کنند نام و در بارسی که کونی
 ز دنیا مکان را نسبت وجهی باشد و اگر در دنیا نسبت با مکان است مطلقه
 باشد و جهت جزو محمول کرده باشی و موضوع جهت بر موضوع سلب
 متقدم باشد بطبع چه اگر سلب وجهی در آمد سلب جهت که برین حکم
 جهت باطل شود و نسبت محمول یا موضوع جهت بود که سلبی و در
 جهت بود و مقابل او مثلاً از سلب یا امکان هر کاست سلب
 امکان که است نه امکان سلب که است بر نسبت بود و عاید با است
 در بارسی یکجا و کونی و عدم گفت که کاست نباشد و یکجا کونی و عدم
 نسبت که کاست نباشد و در بر و فضا و رابطه مکرر شده است و نسبت
 باشد رابطه دیگر است و آن نکر در بر نسبت از آن جهت گفت که در
 یا رابطه در سینه مرکبی شود و اگر خواهی که آن نکر نسبت کونی و دنیا
 که نسبت نسبت و در دنیا مکان را نسبت **فصل دوم** در معنی ضروری
 و امکان و اجتناب از دره هنر و خارج و در میان ضروری و عدم

چهارم

لغز و وجوب امکان و امتناع از آن و قیاس بر کثرت افتاد که در هر دو
 وجه انشائی که تصور این سه معنی در باب عقل مرکب باشد و حال
 دور بر نفس الفاظ یکدیگر بر آن سوال بود که در هر یک خبر گفتند آمده
 است و بعد از تفهیم در اصل کوسر و وجوب عبارت است از ضرورت
 شوی و امتناع عبارت است از ضرورت امتناعی که گفته اند عبارت
 از معانی سلبی مشتمل بر عبارت شوی باشد اما عبارت دفعی و سلبی
 مفهوم و وجوب و مفهوم امتناع داخل بود باز یاد است معنی نفسی متعلق
 الرفع باشد اگر چه در هر یک قیاس لازم آمد که مفهوم امتناع نیز در هر
 وجوب داخل بود واجب نیز متعلق الرفع بود که سوره است متعلق الرفع بود
 نه بر سبب مطابقت لفظ و معنی است بل بر رویه دولت تکرار معنی
 است که مستلزم شوی بود بخلاف شوی که تکراریش مستلزم نفسی
 بل بر وجهی خود بود در اصل مفهوم ضرورتی و واجب هم نزد
 است اما در اصطلاح ضرورتی در هر دو طرف بر تبادلی استقامت
 و وجوب در طرف شوی بیشتر و چون قضیه موجهه و سالبه
 است در قضیه ضرورتی واجب و منفی را متناهی است و در عبارت
 سلبی متعین شود و از آن جهت ضرورت و امکان متقابل است
 چه اقتضای هر احتمال کرد اما در قضیه باطله بوجه یا موجه و موجه
 یا ضرورتی بود یا ممکن و ضرورتی در هر یک خاص تر از ضرورت خارجی بود
 چه بیشتر ضرورت داشت و در خارج هم ضرورتی بود اما عکس لازم نبود

و اما

امکان و نفس که عبارت از عدم علم بود ضرورت خارجی عام تر از امکان
 باشد چه مقابل خاص علم تر از مقابل عام بود پس بعضی ممکنات در
 خارج ضرورتی بود و بعضی ضرورتات خارجی در هر ممکن بود و با آن
 ممکن و بعضی شامل ممکنات حقیقی و بعضی ضرورتات باشد و در حکم
 عام بود و اگر از ضرورت بر لفظ بود و عام نیز بر لفظ بود و اگر ضرورت
 شرط بود و عام هم در هر دو است و چون شرط بود که ضرورت محسوس
 بود خاص و در غایت وقت نزد محسوسین است و در دایره امکان
 چه در امکان عبارت از شمول اوقات باشد و وجه ضرورتی که در وقت
 از قضاوت خارج باشد و وجهی که در ضرورت بود محسوس خارج از
 در هر یک اوقات مستند به سلب و وجوب ممکنات را است بر وجه
 علل و با وجود علل وجود ممکنات ضرورتی و از تحت علل تعالی
 اما هر دو ضرورتی بود محسوس در هر ضرورتی از هر یک خاص تر از هر یک
 ضرورتی خارجی است پس باعتبار موارد هر دو ضرورتی و عام متساوی
 باشند در دولت و باعتبار جهات ضرورتی خاص تر از عام و وجهی
 وجهی و کتاب که اعتبار از آن دفعه نکند که از هر یک که همان وجهی
 درین باب متناهی است چه که ممکن بود ضرورتی حد کنند و که
 را متقابل که کنند و که ضرورتی و عام بر تبادلی است اما حد کنند و که
 عام و عام تر که در وجهی و وجهی اعتبار از آن صادق بود **فصل**
 در امکان و ضرورت و عام اگر شوی تحول موضوع را با امتناع از آن و ضرورت

و در

بود خالی بود از آنکه متعلق آن صورت را با جبر ذات و صفت موضوع بود
 اعتبار امر دیگر با اعتبار امری دیگر و اولی از صورت و اولی از آنکه متعلق
 و صورتی متعلق باشد و آنکه کل اشیا حلقه و بعضی الحلقه اشیا
 و لاشی من این اشیا بنسبت و لیسر کل حلقه اشیا و دوم خالی بود از
 آنکه را از آنکه متعلق را ذات موضوع بود متعلق به یک از این دو و یک از
 یعنی موضوع و محمول را نبود و اول هر حال بود از آنکه متعلق را موضوع
 بود با محمول اما این متعلق به موضوع بود و ذات موضوع بود که لا محقق
 باشد که ذات با آن صفت هم موضوع بود چه موضوع لفظی متعلق باشد
 و آنچه لفظی متعلق بجای آن باشد متعلق باشد که لا محقق متعلق باشد
 شش و صفت موضوع خوانند چنانکه کل اسود قابض للسر یا دام
 و لاشی من اسود یا سر که لا محقق و در وجهی و صفتی که متعلق
 ذات بود و ذات یا متعلق آن صفت شود یا شش و اگر مفارقت آن
 صفت شود پس هست و منع ذات موضوع که لا محقق متعلق از آن صفت
 بود متعلق صورت باشد و مسان این صفت و صورت ذاتی متعلق
 نباشد در ذات و اگر چه در اعتبار مفارقت بود و اگر ذات مفارقت
 صفت شود در حال مفارقت امضه صورت در حال تفکیک نسبت
 امر متعلق متعلق باشد چنانکه هر کل حق صفت و لیسر یا دام
 این امر را دام و نه موجوده چه علتی بود بر ذات موضوع در
 حال ذوال یا صفت از آن صورتی بود و از هر دو قسم در تحت مشروط

مفقود بود

و صفت موضوع داخل باشد در مشروط و صفت موضوع با آن اعتبار که
 این و قسم باشد مشروطه جامع باشد و قسم دوم از این قسم که در
 داخل مشروطه جامع و مشروط اول اعتباری که کند از آن جهت که متعلق
 صورتی قابلیت در ذات است اما این امر که متعلق صورتی در حال است
 محمول بود نشانید که ذات محمول بود از هر آنکه محمول را ذات مفارقت موضوع
 نباشد چه حاصل معقول است که ذات که موضوع بود بر موضوع است
 اخبار محمول نیز بر موضوع است و در سلب محمول از محمول بر همان ذات
 نیست و نشانید که صفت محمول بود چه شورتان صفت که محمول است
 است و نفس محمول متعلق صورتی در حال متعلق بود چه صورتی که
 اطلاع می کنیم با آن معنی چیزی هم که سابق بود بر چهل نسبت طبعی
 صورتی که با آن معنی که لاحق شده حالا بعد از حصولش چنانکه که در ذات
 صفت و در ذات ما شست ما دام که ما شست است یعنی با عرض وجود متعلق
 محال بود صورتی باشد لاحق بر صفت حالا محالی و سلبی و نه اعتباری
 علی سبیل الاستعداد فانه چه بود می تواند که باشد که جل با فعل حاصل
 و غال است از صورتی که دیگر و با اعتبار از آن صورتی که متعلق محمول
 و اما اگر از امر که متعلق صورتی باشد نه متعلق بود به موضوع و نه محمول
 اگر حصولش خاص بود یعنی همین این را در صورتی که حق خوانند چنانکه
 فرمتی است صورتی در ذات و وقت که در من معنی مسان و ذاتی
 مستطیع بود و اگر خاص نبود و وقت معنی اما صورتی که متعلق خوانند چنانکه

انسان متشابه است بصورت و قی در بعضی اوقات نامعین و امر و ضرورت
 که در آن بود در اشخاص ضروری با اعتبار ریش بر ضرورتی فانی و شرعی
 عامه و مشروطه خاصه و وقتی و منش و بشرط محول و اما اعتبار
 از دو گونه کنند اول آنکه عدم و خصوص سان ضرورت و عدم اعتبار
 بل بعد از خطه دوام تنگ کنند و این اعتبار را محول موضوع را نام بود و عدم
 ذات موضوع را بدیام و صفات و اولیای نام مطلق بود از اولیای و
 انجا بود که ذات موضوع نام الوجود باشد مثلاً شغل علی نقی عالم است
 همیشه یا بچنین بود یعنی ذات موضوع نام الوجود شود مثلاً انسان
 است همیشه و این همیشه که نه حق و همیشه که اولیای است و هر دو را
 ذات می خوانند و هر دو را ذات و وجود ذات در هر دو صورت حمل حاصل
 و نام مطلق امن و دو قسم بود اما نام را بدیام و وصف موضوع عرفی
 بدیامی که بدیامی و بگویم و این نام بود و وصف مطلقا و اعتبار
 مقارقت و لا مقارقت دان نکند یا نام بود بدیام و وصفی که در وصف
 مقارقت ذات شود در بعضی اوقات پس جمله نام بود بدیام و ذات اولی
 عرفی نام بود و دوم عرفی خاص و اولی بر دوم مستند بود و بر آنکه نام بود
 و صفی که هرگز مقارقت ذات نشود چنانکه در ضروری که نام است
 و حکم بر نام بحسب بشرط که نام را محول بود چنان است بیعتی که در
 ضرورت کنند اما اخیر بحسب امری خارج از موضوع و محول بود
 انرا از اشخاص دائمی ضروری و دو دور در بعضی اوقات بحسب

لنت

لنت متشابه است در هر قدر بر صفات و ادای سه صفت بود نام و
 و عرفی عام و عرفی خاص و مستند به این اهل این صناعیت با اعتبار و عرف
 سان نام و ضروری لغات نکره نام و مستان کنند بر شرط و
 بود حکام هر یک علیحد بیان کرد و اگر باشد که در نفس الامر هر دو
 در ذات متساوی باشند در کسای که اعتبار و عرفی کنند ضروری ذاتی
 ذاتی که شصت و نه از اقصیت کنند نام مستقر الوجود را و بدیام
 بشرط ذات موضوع و همچنین بشرط و عرفی که شصت و نه با اعتبار عام
 وجه با اعتبار حضور و اگر اعتبار نام و ضرورت نام کرده شود نام حکم
 کنند بر ملا و عامه از ضروری و بر ملا و عرفی شصت و نه ضروری
 بر نام صورت که لازم بود باشد و در مشروطه عرفی بود سان و محول
 ضروری بود و وصفی ذاتی و وصفی که نام بود ذات و محول
 خاص سان لازم بود و وصف ذاتی که نام مستقر و اقام عرفی
 بحسب اعتبار و تفصیل از این در فصلی است به این که شصت و نه
 و باید داشت که ضروری نام بحسب ضروری نام ذاتی باشد
 در اعتبار و محول ضروری نام خوانند و بدیام ضروری و بدیام
 متعلق به ذات ربط بود همیشه و در دیگر صورتها باشد که راجع به
 ربط بود چنانکه کنند و باشد که چیزی از محول بود و مسلون ربط
 محول بود بر دیگر چنانکه که در کل محول و مستند به ضروری نام
 و قسمه بر این قسم و مطلقه باشد چنانکه بدیام و ضروری

اند

خوانند و این سخن اقتضا ایستاد که در آنجا که حکم موجود بود
 این دو خط باشد چه اگر وجود حال متناقض امکان بود عدم حالی که متناقض
 باشد زیرا که نسبت ممکن با هر دو جانب متساوی است و صواب نیست
 که بر شمول این امکان همان قدر پیش افتد و نکته آنکه حصول اختلاف
 هنوز معلوم نشدن باشد و در این نظر حال نکته و از جهت اعتبار این
 دانستن امکان است که اگر این اعتبار استیصال محصور است و باشد که استیصال
 و توفیق امکان خوانند چنانکه گویند در نقطه ممکن است که از آن
 و در این صورت عدم ناشیست در نقطه شرط باشد و هم نظر استیصال
 بود و این سخن خاطر خوانند استیصال ممکن باشد چه در این موضع چه
 استیصال محصور شرط بود باعتبار قابلیت وجود و عدمش یکسان
 اما باعتبار افعال که در این متضمن باشد چه از آنکه از جهت
 بین یکسان بود اما از آنکه از جهت تفاوت بینیت و اثر یکسان بود
 و بحث از این مسئله معلوم دیگر مناسبتر است تا چند امکان را بر
 هست محصور محصور بود و این سبب از آن جهت است که در این
 موضوع ممکن بود شرط و صفی موضوع عام یا خاص هم بر این سوال که
 است سخن در ممکنات **فصل پنجم** در اصناف مطلقات
 مطلقان بود که در هیچ جهت متکثر نبود نه ضرورت نه دونه و این
 نه امکان نه متقابلان افشاء و نه شرط و توفیق و اینها در میان
 حکم با این مطلق کنند مثلا گویند که است یا دیگر که از آنکه در حق

با تفعل چنانکه گفته اند همان چیز را با تفعل یا گویند خواه ضرورت چنانکه
 انسان حیوان است و خواه بدوام و خواه ضرورت چنانکه گویند که
 و خواه در وقت و وقت چنانکه گویند که ضرورت انسان منقصر است و خواه در وقت
 آنکه هم باشد چنانکه گویند که ضرورت منقصر است و خواه در وقت
 گویند که در فاسد است و منقصر تا قبح است و خواه ما مترادف هر دو
 گویند که در فاسد است و منقصر تا قبح است و خواه ما مترادف هر دو
 فاعل ضرورت و غیر ضرورت و بدوام و غیر بدوام و مطلق داخل بود و در
 مطلق عام خوانند اما اگر محمول بقوت و امکان بر موضوع مطلق بود
 مطلق موجه موجه و از آنکه بود چه توان گفت چنانچه نخست باطل است
 باید دانست که مراد از آنکه موجه موجه است با تفعل نیست که
 با ترجمه مطلق باشد در وجود خارجی و یا در وجود ذهنی تنها مطلق بود
 و در کلام چنانچه با و با تفعل حاصل بود بر وجهی مترادف که در خارج بود
 یا در ذهن چنانکه در موضوع موجه گفته اند چه در علم بسیار تضاد
 کلی ضرورت و بدوام است اما گویند که محمول موضوع را حاصل بود نه
 صرف مطلق را از افعال ضرورت مثلا گویند که در مطلق و در مطلق
 محمول که در مطلقه فاعل بگیرد حرکت مستقیم کند در خلاف جهت
 که در مطلقه حرکت بگیرد مستقیم شود و از آنکه که متعقبات شوند و این
 نامکان صرف است بل در وقت ضرورت است و نه دونه است تا
 ذاتی چه رسید شیران مطلقات بود و مراد از آنست که در خارج موجه

بادنه من تنه و در جانب سلب نیز چنین ظاهر است که اطلاق خنای
 افشا کند که چون کسی میگوید من است با آنهم مساوی بود با انفراد
 مع آنکه در طرفین بجا میآید در هر وقت یا در بعضی اوقات و هم بر این
 نیست اما عین خنای افشا میگوید که با آنهم مساوی بود و در وقت
 ذات موضوع مجبور موضوع باشد و نیز در آنکه در بعضی اوقات عام گفته اند
 چیست که توان گفت هیچ کار فایده نیست و هیچ خنده بهر آن نیست
 و نیز میگوید هیچ ضاحک کامت نیست و هیچ انسان منفس نیست و
 ضاحک و انسان در زمان ضاحکی و انسان و کاه بود که با آن محسوس است
 موضوع باشد و در لغت عرب نیز چون کسی که میگوید من در وقت موضوع
 تعارض مخالف است اطلاق باشد چون خواهد که مطلق عام را سلب
 خاص موضوع را بگوید با گفتن که کل در لغت با هر چه که هست با آن
 مساوی است و بر عین مطلق عین با آنکه در سلب مطلق
 اطلاق دیگر است و مجبور بود که با آن محسوس باشد که مطلق
 را دام بود بهر عام و وصف موضوع و اگر چه عین بود و در خوانند خنای که
 ام و با آن اعتبار از اطلاق عین نیز خوانند هر چند موضوع مطلق و در
 تعارض سبقت که است که در سلبه خنای که گفتیم و واقع مطلق در کتاب
 خود که از انعام اول خوانند که است صفا با سبب ضروری و ممکن
 و مطلق و در نفس مطلق شارح کتاب و اما مذهب است مذهب
 فاسطیوس و از فسطیوس است که گفته مطلق مطلق عام است که شد

م

همه صفا یا فعلی باشد چنانکه گفتیم و فعلی از حکم بعد از بیان
 باشد اسکن در او و شی و فعل و کنه که در هر دو یکی در مطلق
 باشد و باقی صفا یا فعلی که مشتمل بود بر شی و فعلی از اقسام است
 و خالی بود در مطلق شی باقی صفا است قسم بود با آنکه حکم در و باقی بود
 و آن ممکن نیست و آنچه حکم باشد باید دانست و در و باقی بود
 از مطلق با بعضی مطلق خاص که است و معنی وجودی حکم وجودی
 یا سلب است نه با مکان صرف و وجود مساوی و معنی وجودی فروع کند
 از مطلق دو وصف شود یکی آنکه با وجود و معنی وجودی و از آنکه
 لازم و معنی خوانند و دیگر آنکه با وجود معتد باشد و از آنکه وجودی که
 خوانند و از آنکه خاص از اول بود چه دفع خاص عام تر از دفع عام بود و
 مطلقان با آن اعتبار چهار صنف بود مطلق عام و مطلق خاص
 و مطلق خاص که در وقت مطلق است و مطلق خاص که در وقت وجودی
 است و فرق مساوی عرفی عام و مطلق عرفی است که در مطلق عرفی وجودی
 باشد و وصف مقادیر وضع کنند مثلا چون کسی که در مطلق عرفی وجودی
 ذات خواهند که موضوع بود که حکم بر این موضوع در لفظ باطلان و
 در وصف مقادیر بود یا وقت حصول وصف و در عرفی عام موضوع عرفی
 وضع کنند و محمول را بشود و وصف بر وجهی که در اول مطلق باشد
 در لفظ و هم موضوع و اگر چه در کمال هر دو متساوی باشد و در عرفی
 محبت احکام هر دو یکسان بود و تفاوت آن بود که در هر یک جزو بود

نقسم و

بشری و آن زمان که موضوع بود
 م

مکین از هر دو اعتبار حاصل آید و اعتبار را حال محول نسبت با ذات موضوع
خالی بنویسند و اگر با معلوم بود یا ضرورت یا بلا در دام یا بلا ضرورت یا بلا معلوم
خالی از ضرورت و این پنج قسم باشد و سه در پنج مانده بود در هر چهار
مکین بحسب اقسام یا نه باشد اما بعضی از این اقسام سابقه شود از جهت
آنکه از اعتبار مکین که در بعضی جایز بود یا انسان که شده است
یا مکین و یا با اینست که چون ذات موضوع و وصف متعارف باشد
محول را بحسب نسبت ما هر یک بجهت لا محاله مساوی و وصف ذات موضوع
مستحق بود و چون اعتبار را حال کنند اعتبار هم محمول باشد و اعتبار
ما را با قیاس فایده تمام بود و هنا مکین بعد از آنکه در شش در اعتبار
از قیاس است و جهت اعتبار را در هر یک مساوی محمول ذات موضوع و در هر
ساز محمول و وصف موضوع و سم مساوی و وصف موضوع و ذات موضوع
از این معادلات نموده است و اقسام هر یک از این معادلات تفصیل و اقسام
آن را در کتاب اقسام عربیه مطلق و این پنج بود **۱** عرفی ضرورت بحسب
مثلا کل چای سارا دم و بالضرورت سارا دم و این اعتبار سابقه باشد
از جهت آنکه هر چه ضروری ذاتی بود بحسب هر وصف که با او مقارن شود
از ضروری میفرمید و این وصف را اعتباری خاص گفته است مثلاً شربت
اشاره از ضروری است که اگر انسان او را و بسیار وضع کنند معنی
و بعضی غیر از هم مثلاً کوبند انسان صفت نام و انسان متعارف
انسان است و انسان را کاتب و جوان را بر مجموع که مرکب بود بیک نسبت

حاکمیت از ضروری و غیر ضروری مطلقاً و اگر چه محمول بعضی از آن را ضروری ضروری
باشد اما چون بعضی مستحق از صفاتی را بر موضوع از آن روی که
موضوع باشد بان صفت وضع کنند مانند اطلاق و سبب و موضوع و در
نقطه بعضی شیئی باشد یا چیزی خاص از آن را اعتباری که است و صفت
ضروری و دوام یا از موضوعی که در شش مثلاً انسان را کاتب یا مکین
و کاتب است ضروری است که کاتبیت مقتضی بود با هر محمول
است و اگر معنی او شش و سواد است ضروری بود چه نه ذات سواد
است غیر محمول و نه وصفش و چون این اصول مقرب شد معلوم شد که
قسمت بحسب عقل اعتباری خاص را در اما بحسب استعمال چون اعتباری
ذاتی طاریت بر دیگر اعتبارات است از اقسامی خاص ضروری دانند و اعتباری را
که دانند و در هر یک قیاس و دیگر اقسام بعد از آنرا که کنیم **۲** عرفی
یعنی محمول بحسب ذات و هم بحسب وصف نام بود و این اعتبار عام
با وصف نام مطلق **۳** عرفی نام ضروری معنی محمول بحسب وصف نام
مطلق بود مثلاً ضروری که ضروری بحسب ذات نام ضروری و قسم
دوم مشتمل بود بر این قسم و قسم اول و این قسم نام اعتباری خاص
گفته **۴** عرفی نام ضروری که بحسب وصف نام بود و بحسب ذات
و شاید که از قسم اعتباری گفته **۵** عرفی نام لازم که بحسب وصف نام
و بحسب ذات لازم و این قسم را اعتباری گفته و هنا مکین که هم عرفی را که
شامل از پنج قسمت عرفی نام خوانده اند و این قسم را عرفی خاص

مفرد

خواهیم گفت چنانکه از اعتبار اینها ظاهر خوانیم و این را از اعتبار نسبت
وصف موضوع با واقع درین قسم لاختره بلا دوام بود از جهت آنکه اگر یک
بود چون محمول بحسب وصف نام بود و وصف بحسب ذات نام و در
این هر دو نام بود پس محمول بحسب ذات نام بود و اینکه لا نام است
وصف ذات لا نام بود و در اقسام گذشتیم نام نام بود شاید و نام نام
شرط اول نام بود و در آنکه قسم دوم مشتمل بر اول و سیم قسم
نام مشتمل بر دوم و سیم و سیم اقسام مشروط مطلق و نام مشروط
مزوری من غیر وصف و هم بحسب ذات مزوری بود و از صفات
بود با ضروری مطلق **ب** مشروط نام من بحسب وصف مزوری
بحسب ذات نام که محمول مزوری و لا مزوری بود **ب** مشروط نام
لا مزوری که بحسب وصف مزوری بود و بحسب ذات نام لا مزوری
د مشروط لا مزوری که بحسب وصف مزوری بود و بحسب ذات
لا مزوری **ه** مشروط لا نام که بحسب وصف مزوری بود و بحسب
ذات نام و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم باشد و قسم چهارم
مشتمل بر سیم و پنجم و هفتم که نام مشروط مطلق را که مشتمل
بود بر این پنج قسم مشروط عام خوانند و در قسم چهارم با سیم را
مشروط خاص و سمانه هر دو فرق کرده اند اگر خواهیم که همان
فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم و پنجم را احص و در سیم
خود وصف ذات را لا مزوری باشد که مزوری باشد چون محمول

مزوری نسبت ذات لا مزوری است و در قسم پنجم وصف ذات لا نام بود
م با سیم و در قسم اول و دوم مطلق عام بود و آنکه گفته اند
عز و لا مشروط و این هر پنج بود و از جهت آنکه منطبقان در شرط
فرق میان مزوری و نام اعتبار نمی کنند از اقسام اول و ثانیه را
لا مشروط مزوری بحسب ذات و از قسم سافه بود و آنکه گفته اند
عز و لا مشروط نام بحسب ذات و این قسم سافه بود و یا در دو با قسم
سیم **ب** عز و لا مشروط نام لا مزوری بود و این قسم سافه با وصف
نام لا مزوری بود **د** عز و لا مشروط نام مزوری بحسب ذات **ه** عز و لا
مشروط لا نام بحسب ذات و این دو قسم را بر قیاس گذشته عز و لا مشروط
خاص و احص خوانیم و قسم دوم مشتمل بر اول و سیم باشد و قسم چهارم
مشتمل بر سیم و پنجم و هفتم و وصف ذات را در قسم پنجم لا نام بود و در یک
اقسام مطلق عام و از این اقسام باید که که نسبت را اعتبار شاید و
عرفات و سمان مشروطات و در این صفات از مزوری نسبت قسم
مختلف است بدوام و با ضروری و لا ضروری و با سیم و نام
مشروط و عز و لا مشروط خاص جمله این نایزه قسم را شامل بود و مشروط عام
نیم قسم مشروط را شامل بود امنیت حیوان و صفت سبط و مرکب
اگر خواهند که اعتبار جهت کنند هم بحسب وصف و هم بحسب ذات
و حق بحسب اعتبار وصف خوانند که گفته اند هر چه مغول بود البته
بر صاف می ماند و بر منصفان صاف است و نسبت در و حق کامل است

قسم بحسب ذات نام مزوری

متحرک و هر صفتی که از اجزای آن متحرک بود در وقت خاص از اوقات
 چهارم حکم می کرد و در وقت سیم اوقات و صفت و منشأ
 محسوس اعتبار و صفت چهارم که می نمود هر صفتی که از اجزای آن متحرک بود
 حکم می کرد و در وقت ششم اوقات و صفت ناممکن و از جمله در مطلق و
 داخل باشد محال آنکه و نشأت از آن در مطلق ذاتی **فصل دوم** در بیان
 عموم و خصوص قضایای مطلقه و وجهی که هر یک از این صفتها در مطلق
 که در صورت ناممکن از اطلاق اقل ما و الاطلاق بود که از آن محال
 نبود و هر چه محال نبود حکم می کرد و در چهارم حکم می کرد و در مطلق
 از اطلاق عام عامتر بود و در اطلاق عام مشترک در جهات مطلق بود
 و نام لازم بودی محال آنکه از خارج بود و در امکان عام داخل و امکان
 و اطلاق که عام باشد بر ضروری مشترک باشد محال آنکه از امکان
 که خاص باشد و امکان خاص از اطلاق هر چه خاص بود حکم می کرد و در مطلق
 عامتر بود محال آنکه در هر دو عام کنیم و اطلاق و امکان خاص از اطلاق
 خاص هر دو عام لازم بودی محال آنکه عامتر بود محال آنکه در هر دو عام کنیم
 و اطلاق و امکان خاص محال است العوم باشد اطلاق با آن وجه عامتر بود
 که شامل ضروری بود و امکان با آن وجه که شامل محال ضروری بود
 مطلق لازم بودی از مطلق لازم عام تر بود و عام لازم بودی موافق
 و نام لازم بودی به همین قدر عامتر است و جهات مطلق در مطلق
 عام داخل بود و در وقت و منشأ و هر چه خاص و مشترک از مطلق

نعل دل

نام

لازم داخل بود و هر چه خاص و مشترک از مطلق
 مشترکات و مشترکات خاص در وقت خاص داخل بود و اما امکان او
 در وقت خاص اختلاف عموم بود چه مشترک خاص و نام لازم بودی که از اجزای آن متحرک بود
 بود جلا از عین و عین عین که مشترک باشد شامل بود محال آنکه مشترک بود
 احضر در عین احضر داخل بود و نام در عین عام داخل بود و ضروری در مطلق
 عام و عام نه مشترک عام و نام در عموم اختلاف بود چه محال مشترک
 نام بود و ضروری نام مشترک و اما در قضایا عرضی ممکن استنبالی در حق
 داخل بود چه ممکن استنبالی ممکن احضر بود و امکان نیست استنبالی در بعضی
 کنند که ممکن خاص بود اعتبار استنبالی و آن قیاس است وجهی و در حق
 خاص و مشترک احضر و امکان اعتبار استنبالی در ممکن خاص اعتبار
 اعتبار داخل بود و در بحث ممکن استنبالی نباید چه طرف حکم در آن محال
 مستقیم باشد از جهت ضروری که مستحق حکم بود و ممکن احضر در ممکن
 داخل بود و ممکن خاص در ممکن عام و بیاید داشت که مباحث اقسام مطلق
 در مباحث مطلق احضر و ممکن احضر مباحث اعتباری است نه مباحث ذاتی
 و نفس لازم بودی ممکن بود که در محال بود و موضوع را اعتباری مباحث
 بود و اعتباری در مطلق محال و اعتباری در ممکن احضر محال آنکه محال
 قرار گیرد اعتبار وجود در وقت مقاطعه زمین و اعتباری و در مطلق
 وجود تنگای ملاحظه وقت مشترک محال و اعتباری در مطلق
 ممکن احضر و مباحث ضروری و ممکن لازم و لازم نه حتم بود چه در محال

خان

معین دل

| | |
|-------------------------|--------------|
| واجب ان كونه ليس ممكن | ممكن ان يكون |
| ان لا يكون ممكن ان يكون | ان لا يكون |
| ممكن ان يكون واجب | ممكن ان يكون |
| ان لا يكون ممكن ان يكون | ان لا يكون |
| ممكن ان يكون | ان لا يكون |
| ممكن ان يكون | ان لا يكون |

افتاده باشد متلازم باشد و باطنیه مقابل خود افتاد است
 گفته باسرها و مقابل هر طبقه عام تر بود از دو طبقه دیگر و هسته
 عام لازم خاص بود اما متکسر نشود و از اراد سازد و متکسر از اول
 ان باشد قواعد گذشته اسان بود و از تفصل مستغنی و اسط علم
فصل ششم در تناقض موجودات در زمان و در مقامه معنی
 تناقض و محقق ان در محصورات و شخصیات بیار که عام و در شرائط
 هسته که تناقض ذکر زمان گفته است که میگویم در وقتها که
 حضور ما غیور و در قدس زمان حکم در اشخاص متغیر بود چه ممکن بود
 که حکم بهر شخص در زمان دیگر بود و یا بر سبب دو کل متضاد در
 کاه بود که در صدق جمع است و چنانکه کلام بهر دو مان متشکل از هر دو جمع

فصل

متشکل نیست و غیر معنی اشخاص و افع در زمان است و باید بود و افعال
 حکم بهر شخص محصورات ان اعتبار است و نیز بهر شخص که در شخصیت
 حکم مقتد بود زمان معنی در تقیض سلب وجود حکم مسکونه در زمان
 در تناقض موجودات بجای اعتبار زمان در وجهی هسته باید که در تناقض
 حاصل دلایل و بر این قاعده مقتضی بالضروره لیس بالضروره بود و مقتضی
 امکان لیس بالامکان و مقتضی بالاطلاق لیس بالاطلاق بود و بر این
 قاس چه وجهی با رفع خود بهیم اقتسام آحاد است کند و بر قدر در
 موجودات کان بود لا آنکه محال بود که رفع همه کاه بود که سلب
 چیزی دیگر باشد و ان اینجا باشد که در جهت اقتسام هر احوال ذکر شده
 و داخل مانده و در ممکن عام چون مختلف باشند در جهت و کاه
 باشد که در میان رفع جهت حکم متردع یا زمانه جهت دیگر که کاه
 ان محلات اسم خاص نخواهد باشد در منطق واجب بود که در کاه
 دفع وجهی کدام جهت بمایه تا بر تناقض موجودات واقع باشد و
 چنانکه گفته ام که ان شرط هسته که از اعتبار شرط است در وقت
 مقتضی و شرط و وصف موضوع شرط است در وقت که اعتبار ان
 شرط کرد و باشد باید که در مقتضی همان شرط رعایت کنند تا بالذات
 متناقض باشد و چون از مقدمات معلوم شد ان تا ملامت اول گفته
 حال تناقض هر وجهی متفصل معلوم شود و آنکه هر یک از این
 اعتبارات و در این طریق مثال احکام آنچه هم تراشیدار جهت اعتبار

بالا که یک مقدار است و حال خود در یکسان خود رسیده صورتی است
 انعکاس سالیکه کل منافع را باشد که در یک ساله کل در بعضی
 متکسر شود و عکسش هم سالیکه باشد و در بعضی متکسر شود
 عکسش بحسب صورت فتنه با قطع نظر از ماده واجب بود و اگر
 در بعضی موارد صادق باشد و فضا طبقه است که در هر صورت که سلب محل
 از این اشخاص موضوعی و در بحسب ذات یا بحسب وصفان فتنه
 متکسر شود و هر چه سلب محویش از این اشخاص با این معنی و نام متکسر
 شود و این دو دعویست میان دو چیز اولی است که دوام سلب چیزی
 از چیزی مثلاً از خانه افتضاح کند که اجتماع هر دو کاذب بود
 و هیچ حال از احوال هر دو بهم منقول نباشد و از آن جهت که در هر
 چیزی را هم و هم که در هر یک که در آن است که در هر حال گفته
 باشد و چیزی که در آن است که گفته باشد و این متناقض دوام
 سلب باشد و در هر آن دوام سلب محول بحسب ذات موضوع بود و هر
 از محول بر موضوع منقول نخواهد بود و هم بحسب ذات و هر دو بحسب ذات
 متباين باشند و از یکدیگر مساوی باشند و فضا طبقه است که در هر
 است و اگر دوام سلب محول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محول
 ممکن باشد که ذات هر دو یکی باشد اما اجتماع از دو وصف کاذب بود
 مانند سقراط و ساکن هر سلب یکی از دو که شرط بود و وصف و بیان
 دوری است که دوام سلب افتضاح انعکاس سلب نکند چه در

نمودار

نمودار

متکسر که در فتنه متعلق بود و اما مانند که در آن است از این محول
 سلبش از این سبب که دوام جائز بود و سلب موضوع از آن خارج بود
 بود و چون این دو سلب هم در متکسر است و چون با این اجتماع
 نبود در سلب محول متکسر نبود در هر صورت و در هر صورت و در هر
 حله متکسر باشد و با این جهت متکسر و از مطلقان مطلق غرضش
 متکسر بود و از مطلق متکسر خوانند و اما متکسر و هر متکسر را
 دیگر است و این است که اگر اعتبار ضرورتی باشد یا عدم دوام است
 بحسب ذات مطلق و وصف متکسر است و جهت بر این اعتبار اما اگر بحسب
 از اعتبار که بود مثلاً دوام لازم بود یا اعتبار ذات و وصف
 باشد یکی از این دو معنی است و جهت بر این اعتبار که در هر یک
 بود و جهت عامتر شود و اگر جهت محض بود که یک خاص تر شود و از آن
 در وصف سبب که است و جهت عکس مانند اصل باشد است که در سلب
 از آن جهت و در سلب بود سلب است و نشاید که در هر دو یکی بود و اگر ممکن
 باشد از امکان را بحسب ماده امکان اجتماع هر دو که متناقض محال
 باشد لازم بود و اگر دوام بود عکس نشاید که در هر دو یکی باشد
 اجتماع حاصل بود و غیر از این در این گفته است سلب که نسبت از انسان
 حور و برای حال از کس شخص ممکن است بر همه از هر شخص ممکن بود
 و از این جهت بر سلب و در هر صورت و در هر صورت و در هر صورت
 و در هر صورت عدم فتنه است و از این جهت کاذب و در هر صورت و در هر صورت

۲۷

که ضروری بود و در

مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد
مختار باشد

بود و باقیست بر کاذب و محض و عام کلی با هفت اعتبار و هر صانع
بود **۱** آنکه حکم بر یک شخص محجب و وصف ضروری باشد **۲** آنکه حکم
بر هر دو عام محمل باشد **۳** آنکه بر هر دو عام صریح باشد **۴** آنکه بر هر دو عام
در بعضی عام صریح باشد و اعتبار ذات در این موضع پنجست حتی آنکه گفته
ام **۵** ضروری است **۶** عام محمل **۷** ضروری **۸** لازم و وجود
بر شخص و بعضی این اعتبارات ضروری و لازم و وجود و غیره
و ده شایده ثلاث و پنج را یکی و پنج خاص و آنکه در هر دو عام
گفته ام بر هر دو عام محجب ذات با این معنی و آنکه اعتبار صادق باشد
و چون اعتبار ذات و وصف عام و یک حکم حکم اعتبار ذات و یک حکم
عام کلی با اعتبار ذات صادق باشد و شصت و هفت اعتبار بود که
ضروریست در هر دو عام حاصل آمد است و از این جمله آنکه اعتبار
محجب ذات در هر دو عام صادق و لازم و ضروری است که در هر دو عام
در هفت حاصل آمد و آنکه عام در هر دو عام ضروری است
خاص و عکس هر دو عام کلی بود که از جمله اعتبارات مذکور
با صد و هفتاد و اعتبار صادق بود و باقی کاذب و وجود و غیره
عکس که عکس هر دو عام کلی باشد مختار **۱** آنکه اعتبار ذات
محجب ضروری بود و اعتبارات اخیر محجب لازم و دیگر حکم را یک
م بر هر دو اعتبار را یک کرد و اگر چه هر کدام در عده با این اعتبار
اعتبار سخن در عکس صادق کلی و اما در وجه کلی هر دو عام

در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام
در هر دو عام

بود و کسب بر حال خود نمائند بلکه هر یکس که از این بود و محبت در مطلق
و یک عام ذات یا وصف بر حال خود نمائند و بر باقی قضایا محبت مطلق
خود نمائند بلکه از این و قضیه بود و ضابطه است که چنان مطلق
عکس مطلق عام بود و غیر مطلق را ممکن عام و آنکه شریک و وصف است و آنکه
یک بود از اعتبار ذات و وصف محبت عکس هر دو یک بود زیرا که یک
سقط این بود که محبت و وصف موضوع نسبت با ذاتی که ضروری و لازم
عام باشد حتی آنکه گفته آمد است محبت عکس محجب ذات موافق
بود که وصف موضوع در نسبت با ذاتی که ضروری و وصف موضوع در عکس
کرد و مثالش در هر دو محجب که محبت و وصف موضوع نسبت با ذاتی که
عام باشد اگر چه محبت قضیه با اعتبار و وصف عام است و عکس
با یک محبت قضیه هم محجب ذات موضوع با عام بود و دیگر یک بود
این قیاس و اما اگر یک نسبت بود که از این دو محبت بود عکس محجب
هم عام بود محمل هر دو اعتبار است احکام عکس موضوع کلی و این نیز حکم است
اما باین اصل است که هر دو محبت مقارنت موضوع و محبت است در هر دو عام
باشد بر یک ذات و این مستثنای مفهوم پنج است و اما اعتبار عکس
ضروری بود چرا که آنست که محمل عام را باشد از موضوع حتی آنکه گفته ام
مقارنت موضوع با بعضی محمل مطلق بر باشد و مساوی است که
و چون جنین بود حکم ضروری محجب بر وصف و اعتبار صادق بود
اما باین اصل است که هر دو محبت در مطلق و یک عام است که اگر چه هر دو

عکس
عکس
عکس
عکس
عکس
عکس
عکس
عکس
عکس
عکس

نفس
است

تواند بود پس در وقت مصلحت باشد و کما یست و صلاحت
 مصلحت معلوم باشد و احوال عام موضوع را باشد که جزوی بود
 و وجهی باشد و او باشد که نام باشد مانند سواد یکی با و باشد که
 بود و در نام مانده باشد از آنرا و عکس هر یک مصلحت ضرورت بود و عکس
 لازم بود پس قضا ضرورتی را عکس ضرورتی و ضرورتی را قضا
 قضا ضرورتی را عکس عکس هر دو صفت تواند بود و عکس
 به صورت قضا به اعتبار احوال مصلحت است که هر یک عکس باشد
 هر دو باشد و عکس هر یک ازین دو حال عکس قطعیم باشد و اما
 آنکه هر وجهی مصلحت مطلق بود و وجهی غیر مطلق بود مگر آنست که
 ضل اقصا وجود موضوع وجود محمول وجود مصلحت هر دو با فضل
 ضل آنکه گفت نام چنان سه وجود عکس لازم بود باطلات و محمول
 وجود موضوع لا مکان وجود محمول و امکان مقارنت اقصا که در
 محمول موجود فرض گفته تا قضا محمول بود اما حکم مقارنت غیر با سکا
 تواند بود چه وجودش با فضل معلوم نیست پس عکس هم ممکن بود و آنچه
 غیر از این را دردی گفته است عکس قضا با ضل هم ممکن بود پس قضا
 کرده با آنکه در احوال که هر یک اسم کل کاتب با ضرورت ایشان با امکان
 که اسم لا شئ را از ایشان یکا بت با احوال با ضرورت حالش گفته آمد
 معلوم شد که چون گفته باشیم کل کاتب ایشان را بنام خود قضا
 باشیم و او را وجود ایشان او را بر عکس که وجودش فی قضا محال باشد

در
 موضوع

کاتب

کما یست جز از آنرا ممکن نیست پس معنی ایشان کما یست باطلات لازم است
 این عکس ثابت شده معلوم شده که هر یک مکان را عکس ممکن عام باشد
 و قضا را باطلات عام و اعتبار شرط و صفت هم برقرار بود و وجهی
 که اسم کل نام با ضرورت مکان ما دام ناما عکس هم با این اسم
 آمد برضال آن نام مطلقا بود و لیکن عکس محجب و صفت چیز نام
 معنی ساکنان را اعتبار سکون با امکان بود نه باطلات اما اعتبار سکون
 باطلات بود و محمول نام و لا دوام بود چه سکون لازم نیست و دوام
 بود که از سکون نام تر بود پس سکون در هر اوقات نام حاصل بود اما
 لازم بود که در نام در هر اوقات سکون حاصل باشد بدین اوقات حاصل
 باشد و مطلق و صفت از مطلق ذات بود خاصه و محمول ممکن عکس
 گفته نام و اما با این آنکه چون محبت و صفت موضوع نسبت با ذات
 ضرورتی با لازم بود محبت عکس با اعتبار ذات موافق محبت و صفت بود
 اصل اقصا که در مثال امر ضل با ذات را با دو وصف متعارف کرد
 مستلزم دیگر باشد که گفته باشد مانند نوم و سکون در قضا
 پس چون ذات نام موضوع باشد ساکن محمول باشد با اعتبار
 در عکس خود ذات با سکون محمول شود نام محمول شود و نسبت نوم با ذات
 در اصل همان بود که نسبت نام با ذات ساکن در عکس نوم که نوم ذات
 نام را لازم باشد ان ساکن را که ذات ذات ناعست بهر حال نام لازم
 باشد و در ضرورتی محمول پس عکس عکس و در هر طریقی و عرفی

در
 موضوع

چون هر سه اخص باشد مطلق عام وصف بود که لازم ذات و عکس مشروط
 لازم لازم و عکس مشروط خاص مطلق عام وصف بود که لازم ذات و عکس مشروط
 و باقی مرکبات را مطلق عام وصف و لازم ذات و باقی را مطلق عام
 بهر دو اعتبار و در هر وجه کلی این بیان تخلف قیاس کرد برین وجه که چون
 کو بر هر کلی ما دام که لازم که عکس اخص است نشانده که عکس اخص
 بود اما چه لازم بود که بعضی چیزها را لازم باشد و اصل چنان است
 است که هر چه خاص است لازم است و این خلاف بود در عکس لازم را
 نشانده و در دیگرها این قیاس و اما حکم موجب جزوی در عکس مستند
 که در موجب کلی گفته اند و عکس اخص فقط است بود در هر حال اما
 جهت نبود در وصف عام که گفته شد و اما سالیبه جزوی عکس
 نشود چه سلب خاص از بعضی از آن عام که شامل او و قیاس باشد
 سلب اشیان از بعضی حوالی صحیح بود و سلب عام از بعضی از آن خاص صحیح
 نبود و اگر بقا کنست بر حال خود شرط نکند سالیبه جزوی را در جهت
 اجمالی آن باشد مانند مکر عام و اطلاق خاص و اخص عکس مکن بود
 کمیت بر حال خود باقی بود و جهت با مکر عام و اطلاق عام باشد و مکر
 ضنا دارا نیز بعضی سالیبه کلی و در موجب را ازین نوع عکس باشد و مکر
 که ضنه ضروری بود اما اصطلاح مستطفا از چنانست که هر چه خاص
 کنست بود از عکس نشود و این موجب ضنا دارا و اگر چه لازم اصل
 باشد و صدق و باقی بود و بعضی کمیت و جهت هم بر حال خود بود عکس

عکس بود

اصل نشود و این قدر کفایت بود در عکس مستوی **ضنا دار** عکس
 متشخص عکس متشخص چنانکه کنست که مقابل محمول باشد اما اجمالی
 مستوی چنانکه در صان الفاعله محصله و سلیبه باشد موضوع کنست و
 موضوع را محمول مشروط بقا کنست و صدق بر حال خود و کنست و جهت
 شرط باشد که باقی بود و در وجه کلی در هر جهت دو صنف بود صنف اول
 هر صنفی که در او اعتبار دای بود یا متروک بحسب اشیان یا بشرط
 و این صنفها را جمله متشخص بود و عکس متشخص باقیان جمله هر چه در عکس
 ضرورت بود و اما متشخصات یا صنف متشخص در عکس کنست
 باقی باشد بر حال اصل اما اگر بر وجهی از هر دو اعتبار دیگر این صنف
 باقی بود و دیگر عامتر یا خاص تر شود چنانکه در عکس مستوی سالیبه
 ام صنفه متشخص کلی اشیان حیوان و المزدونه و عکس جزوی بود که کلی
 مالمیس بحدی انبیا اشیان بالهزونه و لازم از عکس بود سالیبه کلیه
 مالدوله الموضع بر این صنف که لا شی مالمیس بحدی هو اشیان
 و صنف دوم باقی مرکبات ذاتی و وصفی بود و متشخص نشود و عکس متشخص
 اما از عکس متشخص صنف اول از جهت آنست که چون حکم بر وجه
 کلی بود و عام محمول مساوی عام مترادف بود در مشتمل بر هر شخص
 بود و در هر حال این وضع محمول مستلزم وضع موضوع بود چه وضع عام
 وضع خاص بود و چون وضع عام خاص تر از وضع خاص بود و عام بر خاص
 باشد در مقابل موضوع نیز باشد که عامتر از مقابل محمول بود و بر وجه

ترک کند مثلاً گویند اما اضاحله یا و اما اضاحله شرکینند
 اما اضاحله بود الا نشان بود بعضی وقت و بافترا عاید بود اما
 انکاس صفت و یک و چون اصل معلوم شد که در عکس
 وجه نه عکس نقض است که مکه باشد درین موضع اما اگر از جهت
 انکه محمول فضیله ضاحله معنوی فرض کردیم و در این صورت
 مدام و اگر اصل محمول مرکب بود و عکس نشان ضاحله و اما
 است فضیله منتهی بوده باشد در حین محمول همتا شد عکس
 اصل بود بود تا از جهت انکه در عکس ظاهر نیست مقابل محمول
 سلبی چه اگر مثال مذکور که در هر چه اما اضاحله بود الا نشان
 بود مخرج بود سلبی که در اما اضاحله لازم می آید و الا نشان
 که گفته اند مدام است همیشه واجب بود که فیه وجه بود چه
 اگر جهت اصل ممکن باشد مثلاً گویند اما نشان با مکان کاتبین متقابل
 کاتب با مکان کاتب صفت بود کلاً کاتبین صفت بود لکن اگر کاتب
 کلاً کاتب بود اما الا نشان بود کاذب بود خطا بود کاتبین ایما است
 اما نه بعضی وقت و الا کلاً بعضی وقت انما است و اما اگر مسلم داریم که
 از عکس عکس نقض است و لکن در موضع مذکور بعضی نیست چیزی
 عکس ضاهای اگر تمام است و از فضیله عکس ضاهای مذکور صفت
 شود و عکس صفتی تراعی باشد با هم نیست شراب و عکس معلوم
 کلاً در حلیت مستند نیست و این موجهات که مایه کردیم منکر نیست
 نقض و اما موجه خدای در بعضی مواد که بعضی از عام موضوع بود و

در مطلق بود

دام دل

نم

خاص که در بحث او بود محمول چنانکه گویند بعضی جوان الا نشان است منکر
 باشد چه حکم چنین بود که بعضی از آنچه الا نشان بود الا جوان بود و کلاً
 ادیکر بعضی الا نشان الا جوان بود و اگر کاذب باشد ممکن بود کلاً از ماد لفظ
 نه در صفت عکس باشد چنانکه گویند بعضی از آنچه باقی بود محمول بود
 عکس نقض چنین بود که بعضی از آنچه نه محمول بود نه باقی بود بعضی
 مدام نه باقی بود و محتمل بود بعضی از آنکه شود و عکس چنین بود که بعضی
 از آنچه نه کلاً بود صفت و احد بود نه فرض بود و این عکس کاذب بود و در
 حقیقت علی الاطلاق بحسب صورت منکر نشود و در بعضی مواضع بحسب
 ماده منکر شود و این چنانکه مقابل محمول داخل بود در بحث موضوع
 حکم حکم موجه کلاً بود در جملات و اما سالی که در هر موهبت
 بود و عکس نقض حاکم است بود بدیهه جزوی بود و جهت در مطلق
 عام و ممکن عام ذات یا وصف بر حال جزو نماید و در باقی جهات بر حال
 جزو نماید بل عکس نقض جهات فعلی مطلق عام بود و عکس نقض جهات
 فعلی فعلی ممکن عام و در اعتبار ذات و وصف تابع اصل بود و عکس حاکم
 مرکب هم مرکب بود و چون ترکیب اضافی لازم بود مدام محتمل
 نسبت ذات که در حقیقت بحسب ذات ملحق حقیقت و صفت بود نسبت
 ذات و الا نقض انکه در این جهت مطلق عام بود چنانکه در عکس منکر
 موجه گفتیم و اما سبب اصل انکاس است که چون سان موضوع
 و محمول و با صفتی باشد و همچنان وجهی که باقی متقابل بود

بر وجه اول

انسان با هم

انسان با هم باشد در میان من و مقابل دیگر در مقابل
به اجزاء مثلا چون که هر یک از اجزاء
باشد چه که لا محاله و انسان و انسان چه بود باشد در هر حال
لا محاله انسان بود و اما علت آنکه عکس جزو است آنست که مقابل
مکان منوع و محمول عام تر از من و دیگران و از خود و مساوی و از خود
مثلا عام تر از اجزاء و انسان و مثال مساوی که واحد و کمتر از آن
و واحد در محسوس صورت حکم بر فرض مساوی است کل مساوی و مقابل
اثبات مساوی است جزو که مستلزم ملاقات جزو باشد مقابل دیگر
با عین دیگر را با منقطع به باشد و در عین مساوی است که مستلزم ملاقات
کل بود مشکوک منه در محسوس حکم جزو صادق بود و خانکه در مثال
مذکور که هر یک از اجزاء انسان نیست و امر در میان بود که در هر
بعضی از اجزاء انسان است چه بعد از هر دو در حق ساقبیت و سلب ساقبیت
اجاب و اگر حکم کلی کشیده اند که هر یک از اجزاء انسان نیست معنی
لا محاله انسان است و امر در میان ساقبیت و اما میان آنکه
جهان مثال را عکس متضمن مطلق بود و در مثال را ممکن نیست است که
مساوی است محمول و موضوع مثال بود ملاقات مقابل محمول با موضوع مثال
بود و چون مساوی است بقا بود اس ملاقات هم معنی بود جزو ملاقات
تبع از مساوی است مثلا در مطلق چون هیچ منا حایل باطل است
نیاست بعضی است متضمن هم باطله منا حایل بود و در هر یک از اجزاء

م

شاعر نیاست با مکان یعنی شاعر که است و هم با مکان و این متضاد است
فکر متضمن را اصل است باشد که گفتیم و آنچه در متضمن
مکان است اجزاء که هم با هم مساوی باشد و گفتیم ظاهر متضمن
مکان است مساوی که هم با هم مساوی باشد و گفتیم که
هیچ و نکل بود نیست و اگر چه صادق بود که هر یک از اجزاء انسان
و متضمن گفت با مکان معنی از آنچه است و باشد با متضمن که هر یک
که با متضمن نکل باشد متضمن و اما میان آنکه عکس متضمن جزو است
مثلا جزو است و عکس متضمن جزو است و معنی جزو است که در
ماده که هر یک از اجزاء جزو نیست متضمن و عکس متضمن که هر یک از اجزاء
هم جزو نیست و در هر یک از اجزاء انسان نیست متضمن و عکس متضمن که
معنی از اجزاء که نیست لا محاله جزو نیست و معنی که هر یک از اجزاء
نست لا محاله جزو عکس متضمن که بعضی منا حایل که ساقبیت که جزو نیست
معنی در میان که هر یک از اجزاء منا حایل نیست لا محاله جزو عکس متضمن
که بعضی منا حایل که نیست هم نیست لا محاله جزو نیست و اگر چه که هر یک از اجزاء
بود عکس متضمن و باشد عکس متضمن که هر یک از اجزاء جزو نیست
جزو است که متضمن است و این معنی کنیم مطلق عام باشد با هم
و اما میان آنکه عکس متضمن و حقیقت هم معنی بود اصالت که جزو است
هیچ که با هم نیست مادام که که نیست است در عکس که معنی که با هم
و ساقبیت حصول که است در حال لا محاله جزو متضمن و در حال بود و در حال

م

در باب اول و سلب خا که گفته ام و اما مستفاد است از این که
نهادن نسبت به اولی ایضا مستفاد است از آنکه که بطبع و در صورت
در صوری سبب و اجاب است و نه و اما را بحقیقت صورت معنی است جمع
و کلاقی و کلاقی است خا که بیان کرده ام و اعتبار است سلب مستفاد است
در مستفاد که مستفاد است از این و اتفاق خا که گفته ام از جمله
نقد و نه و اما را به وجه و در واقع است اما مستفاد است از این که
و اتفاق بخارج و در واقع اسم است اما به وجه و با شراش و خواسته که
هر که از این دو نوع علی سبب است اما مستفاد است از این که گفته ام
در هر یک از این دو اتفاق و وجه و اما در هر اوقات و وضع مستفاد است
شود باطل و مثلاً مستفاد است خا که گفته ام اگر در یک نسبت و شش مستفاد است
چه حرکت است در هر اوقات کتابت حاصل است مستفاد است از این که
از این و اتفاق و اگر شش اوقات حاصل است خا که گفته ام هر یک از این
اخبار است مستفاد است اما اگر افتاد است بر این و در بعضی اوقات
که در نزد است و وجهی مطلق بود و مطلق را دام در هر دو باب و اگر
باطل معلوم بود و دام و دام را محتمل خا که گفته ام هر یک از این
نفس است مستفاد است مطلق عام بود و اگر وجهی باطل معلوم شود باطل
باست خا که گفته ام اگر از شخص اشتنا است کما یست ممکن بود هر یک از این
مکمل باشد هر دو صنایع و احوال باست خا که گفته ام فتنه کل است
و اگر محصور بود معنی و صنایع و احوال مستفاد است از این که

در اتفاق و وجهی که کلی وجودی که دام مستفاد است و وجهی که کلی وجودی که دام مستفاد است
دام خالی بود است سلب را علق خا که گفته ام باست که در بعضی اوقات و احوال
تا این مستفاد را حار و مزاج مثلاً خا که گفته ام هر یک از این که گفته ام باست
بود و در بعضی صورت هم حکم کلی مستفاد است از این که باست در نزد و اتفاق
در سلب و ان سبب که حکم که دام مستفاد است از این که گفته ام باست
و در بعضی احوال که بر علت کتابت مستفاد است از این که باست خا که گفته ام هر یک از این
انسان موجود بود و بعضی که در یکجا و گفته ام باست که در بعضی اوقات و احوال
در ساختن کتابت بود باطل است سبب که بعضی احوال نیز از این و وضع خالی بود
وجه و در این صورت که گفته ام از این که باست که کلی بود و در بعضی اوقات
و در باب سلب هم بر این فاسد کلی و وجهی که اعتبار را در یک نسبت
در وجهی که گفته ام و اگر مستفاد است باطل بود و در یک از این که باست
استحقاق مطلق باطل است باطل است اما باطل مطلق است اما باطل مطلق است
استحقاق مطلق باطل است باطل است اما باطل مطلق است اما باطل مطلق است
و بعضی از این صورت است مستفاد است و اتفاق با وجهی خالی از این که باست
ما استحقاق و بجای مطلق بود و بر این قومی اتفاق بجای مطلق بر این که باست
دیگر که گفته ام و در بعضی صورت که گفته ام از این که باست مطلق و از این که باست
دامی جزوی و بعضی و مستفاد است اتفاق دامی که بجای دامی جزوی و اتفاق دامی
دامی جزوی و وجهی که گفته ام از این که باست باطل است اما باطل مطلق است
نسبت بر مطلق از این که گفته ام مستفاد است از این که باست باطل است اما باطل مطلق است

و ازین جهت متضاد است معلوم شود هر ضدا باو استحقاق و چون
 یکست که مختلف باشد متضاد باشد و ضدا با او نیز یکی است
 و چون از روی متضاد استحقاق استحقاق از روی و اتفاق مطلق
 متضاد از روی موافق بود یکست و اگر با استحقاق اتفاق یکست و اگر
 و اقضا در این قدر تمام است و اگر در اعتبار با اتفاق فایده صورت
 پس از آن نیز بر این وجه متضاد کرد و از هر چه با تمسید فایده
 باقیست از روی متضاد و اما عکس متضاد در شرطان بخار بود که
 تا کند و تا مقدم با اتفاق ضدی و کذب و کفایت چراغ و
 کماله و در متضاد سالیه کل از روی متضاد بود و عکس
 حجت و یکست باشد چه هرگاه که در احوال و اضلاع که متضاد برین
 وجه مقدم بود متضاد امتناع و جود تا باشد و اگر در هیچ حال نال متضاد
 وضع مقدم تواند بود و الا طایفه از حکام و اسد متضاد شد باشد
 مثالش چون کوف هر که چنین بود که چون افتاد طالع بود شبیه
 لازم بود که هر که چنین بود که چون شبیه افتاد طالع بود و علم
 سالیه اتفاق کل در عکس بحسب مواد مختلف باشد اگر وجه نال
 متضاد بود متضاد شد چه مفهوم است و قضیه داشت که در هیچ وقت
 از جمله و قافیه که وضع مقدم صادر بود وضع تا با او هم صادق
 بر سبب اتفاق نال که وضع مقدم امضای متضاد صدق تا با
 کرده باشد چون نال منضم بود و در صدق سخن از آن که متضاد شد

مرا بود که چون باطن متضاد
 باشد اضداد جمع باشند توان
 گفت

مثلا نال که در هر اوقات یا بعضی اوقات چنین بود که چون
 جمع باشد بلحاظ متضاد صبر باشد بلحاظ جمع باشد
 و با این متضاد صبر باشد و اما اگر وضع تا با محال بود و متضاد
 حاد حجت و یکست بود تیا نشن از روی بود یا آنچه در نزد و کنیم و یک
 سالیه کل استحقاقی چون بود منسب صورت متضاد شد و چه
 خاصه مستلزم کذب عام بود و در مواد ممکن اتفاق متضاد شد و چه
 از روی اتفاق و استحقاقی متضاد شد اگر کل بود و اگر جزیی عکس
 هر جزوی و استحقاقی بود و اگر در مضادات نال بود و اگر عکس
 از روی از روی بود و عکس اتفاق اتفاقی بود و در نوع متضاد باشد
 سبب حجت انعکاس صدق اجتماع مقدم و نالست در هر وضع مقدم
 یا در بعضی وضع احش و اما سبب نال عکس و نالست نال کل بود
 عنوان از وضع را نال شامل بود بسبب اجتماع عکس و اگر عکس و نال
 در لزوم و اتفاق ما نال صلا کیم بر بیانی دیگر احتیاج بود اما اگر
 عکس استحقاقی است سبب نال ندم باشد که از نالست بود و باشد
 که از نال جانبیش بود مثالش هرگاه که از نالست بود و نالست
 بود بر سبب لزوم عکس که بود که چنین بود که در دست نالست
 بود و کاتب بود و اما واجب بود که بر سبب لزوم بود حاکم کماله و
 دیگر مثالها بر این قیاس و سالیه جزیی متضاد شد و چه قافیه کماله
 بود که چنین بود که اگر دست نالست و کاتبیت و نالست کماله

بود که چنین بود که اگر نه که ثابت دست او متحرک است و اما عکس
 در شش طار داشت که مقدم مقابل بال کند و مقابل بال مقدم
 مذکور و مقابل بال بر من موضع نشتر خوانند و مقابل بال مطلق جلیس
 و بجانب و موجب کل لری و عکس شود و عکس در کل لری بود
 دفع لازم در هر حال منتهی دفع ملزم بود مثلا چون کسی که در هر
 کلام عز قدر شود در این باشد عکس لازم را بداند که هر که در م در
 نباشد و قه قه نشود و انانی و استحقاق بحسب بودن منکر شود
 در مورد منع التلاخا که کثرت عکس باطل بود مثلا در کثرت
 انالی بود است اصدا و مجتمع شست و توان گفت که چون اصدا و مجتمع
 است و تکی بود نیست اما اگر مکر التالی به منکر حق و موجب
 جز به عکس شود چه توان گفت که بود که چنین بود که اگر ان شخص
 حیوان بود انان بود و توان گفت که بود که چنین بود که اگر ان شخص
 انسان بود حیوان بود و سالتان بود و خواه بود و خواه و کل منکر
 و عکس جزئی لری بود هر مقدم چون انضای فن نالی کند لازم
 کرد و بعضی اوقات و منع نالی با مقدم منتهی لری بود و الا ان مشاکا
 صادر بود و باشد مثلا چون کسی که چنین بود که چون نیک
 بود و مستش ساکن بود عکس لازم را بداند که بود که چنین بود
 که چون نسبت زده ساکن بود او که متبوعی که بود که چنین بود
 زده ساکن بود او که ثابت بود و از عکس کل نشاند چه توان گفت که

نمود

چنین

هر که چنین بود که چون نسبت زده ساکن بود او که ثابت بود چه بود
 انکه کار کرد که مستش ساکن بود او که ثابت بود و سالتان و استحقاق
 منکر شود چه توان گفت که چنین بود که چون اصدا و مجتمع بود
 و توان گفت که بود که چنین بود که چون اصدا و مجتمع بود
 بل حد اصدا و مجتمع بود و سالتان بود و اگر مکر التالی به منکر
 شود و اما با ان انکه عکس موجب کل لری و سالتان بود و مقابل بال
 بود و تکی بود مقدم لازم بود و عکس سالتان و موجب جزئی بود
 و چه لازم باشد اما انکه که در شست که تمام است در توان بخش
 حجت و نشتر و عکس متعلق و در شست که احکام از و در متعلقه
 شست است احکام متعلق و در جمل و احکام انانی با احکام و چون
 متعلق و احکام استحقاق و با احکام مطلق عام و اما متعلق است
 با با حیات متعلق نیست حنا که گفته آمد و در نشتر انکه در شست
 کثرت است که است با شد و چون اجزای متعلقه دان که در استانی
 بضمیمه تقدیم و تا جزا آمدی انکه نباشد پس حکم اصل و حکم عکس
 بود و عکس فیض و در متعلقه حقیقی عکس فیض و در متعلقه
 همین حکم منکر شود چه عکس نشتر انچه مانع جمع باشد مانع خلوبه
 عکس نشتر انچه مانع خلوبه مانع جمع باشد اصدا و بعضی قیاسی
 باب **فصل اول در علم قیاس و انان و اولی قیاسی و اولی قیاسی و اولی قیاسی**
 و در است اولی قیاس و دوم در لری قیاس **فصل اول در قیاس**

دارد و غیر حقیقی عکس فیض

مقاله چهارم

بعد از این

که این قول بجهت حال لازم بود و قریب بود و از آن فرساید و اندک چنان
که از این قیاس مشتق از یک قول با لفظ لازم نیاید و زیادت آن که اگر کسی
بگوید مستحق باشد و او را بداند که گفته اند **فرد** که پس از آنکه
که اگر نتیجه باشد یا با قیاس مکرر از میان خود قیاس بجهت قیاس
طریقه قیاس بود چنانکه در معانی است که گفته اند **فرد** که پس از آنکه
پس از آنکه گفته اند که هر قولی باشد که از آن قول لازم آید اما نه از
که مطلق باشد از آن قریب و از قیاس بخواند مثلاً اگر کسی میگوید
حیوان جرم نیست و بعضی اجسام حیواناتند از آن لازم آید که بعضی اجسام
جرم نیستند اما نه مطلقاً نیست از آن قریب هر چه در مطلق باشد قریب
که موضوع بود و اجسام محمول چنانکه بعد از این معلوم شود و اگر کسی میگوید
و این گفته قیاس باشد مستلزم قول مذکور و قریب هر چه
اولی **ی** الباقی پس از آنکه گفته اند که بعضی اقوال باشد که مستلزم
قولی بود اما در اعتبار و فکری با قولی دیگر که از معانی باشد که
ان اقوال باشند از جهت اعتبار از اعتبار باشد و از اقوال با لغات
مستلزم نتیجه نبوده باشد و قیاس نباشد مثلاً کسی میگوید حکم چنان
است و چنان جزو انسان است پس حکم جزو انسان بود چه این است لازم
از معانی است پس قول بود که از قولی که جزو بود و همچنین که بود که قولی
قول بود که جزو بود پس قولی که از معانی است لازم آید که با لغات
پس از آنکه گفته اند در قیاس است اگر در آن قریب بود چنان قول لازم آید

جزو جزو

من

حق است لازم با لفظ بود و قریب محقق قیاس نزد ما در قول
باشد چنانکه که هر چه از میان معانی است و هر چه مستحق است
است لازم آید که هر چه از میان معانی است و بسیار لازم است
اولی قولی است که هر چه از میان معانی است و است لازم با لفظ
ی باطل است پس از آنکه گفته اند که بعضی قولی باشد که در مطلق
مستلزم نتیجه باشد و در معانی معانی است که هر چه از میان معانی است
و هر چه از میان معانی است که هر چه از میان معانی است و اگر کسی میگوید
دوم از این قولی که هر چه از میان معانی است لازم آید که هر چه از میان معانی است
که این است لازم با لفظ نیست قریب باطل است مستلزم از نتیجه نبوده
قیاس خود و باطل است **فرد** در افعال قیاسات قیاسات
ما که اول سخن در قیاسات بسط دادیم و قیاسات بسط
فصلی و بی و قسم بود از این است که از این قولی که گفته اند
نقص هر چه حکام باطل است قیاس مذکور بود و استثنای آن بود که
ما غرضش باطل است قیاس مذکور بود و غرضش معانی مذکور بود
بسیار مسلم چه مذکور باشد که در معانی قیاس وضع نباشد و از معانی
که جزو قولی بود پس موضوع بود اما هر چه در قیاس موضوع بود که مذکور
بود بحسب صنعت مستحق بود و نوع بود که مملو از کلام که مملو از
که پیش از این بود و هر کلامی بود که محتاج به بیان بود مثلاً
افتران هر انسان حیوان است و هر حیوان جسم پس هر انسان جسم است

چون

سحر و تفتیش و انشا و قاس مذکور نیست و مثال هم قاس است اما اگر
 می بینید در سحر و سحر است و لیکن می بینید در سحر و سحر است
 و در صورت نتیجه مذکور است چه من قال مقصد است و همچنین
 مخرج نیست بل مخرج قاس مقصد است و همچنین لیکن در سحر
 نیست که می بینید و تفتیش این سخن را انشا مذکور است چه من مقصد
 و قاس از آن سه نوع است از حلمات تنگ و از سحر طاعت تنگ و از هر
 بهم و نوع دوم از آن سحر طاعت تنگ و از هر و بهر و نوع سوم از آن سحر
 مقصدی بود یا از حلمات مقصدی بود در حلمات قاس است از آن سه نوع
 و حلمات تنگ از حلمات مقصدی بود بحکم بساطت پس ابتدا شرح قاس است
 حال کشنده و بعد از آن ذکر انواع این کتبیم **فصل در بیان**
 در حلمات قاس است و بیان حلمات از آن مقدمات قاس خوانند که
 آمد موافق از مقدمات بود و مقدمات هر مقصدی باشد که خردی از قاس
 بود و نتیجه هر مقصدی باشد که لازم قاس بود و از قاس و قاس است
 و مقدمات را مقدمات از بهر آن که در طبع بر نتیجه مقدم بود و در
 که قاس بود از آن سحر خوانند و آنچه قاس بود از آن مقدم خوانند و از
 مقدمه و نتیجه را حکم و حکم به باشد در هر یک از حلمات
 حکم مشابهت با رکاب و نسبت در یکای که اهل علم را داخل از آن حد
 خوانند که حد بر آن و بر آن کان شریف مطهر قضا بود و بر هر یک
 دو نوع و بر حدی که قول شارح بود باشد از آن کتب اگر مقدمه یا نتیجه

یا از سحر طاعت تنگ بود
 انواع سحر

حدود مقصد از آن سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر
 باشد و از مقدمه و قال بود و در آن ترانیات که نتیجه یا تفتیش مذکور
 است که نتیجه مذکور است و البته می باشد از آن قاس مذکور است و در حلمات
 ایشان و حلمات در آن قاس که در سحر طاعت تنگ است و در حلمات
 نتیجه از قاس اجتناب باشد و از سحر قاس را بشمار مذکور است که در
 حلمات مذکور بود و مقدمه است و با هر یک از حلمات باشد که در حلمات
 از آن که از آن مقدمه مذکور باشد و از مقدمه که مخرج نتیجه
 است مقدمه صفری خوانند و مخرج نتیجه را حلمات صفری خوانند
 را که حلمات نتیجه در آن مقدمه مذکور می خوانند و حلمات نتیجه را حلمات
 و آنچه مناسب است در آن مقدمه و مقدمه با در حلمات از آن حلمات
 اجتناب از آن صورت نه سحر در حلمات باقی از آن مقدمه مذکور
 که بود و در نتیجه ساقط باشد حد و سطر خوانند و مثال حد صفری
 مذکور از آن و مثال حد و سطر خوانند و مثال حد و سطر خوانند
 حد و سطر قاس بود و رسانند و خود با آن که در حلمات حلمات
 از آنست و حلمات و قاس از آن مقدمه و با در حلمات از آن حلمات
 و از آن حلمات و قاس از آن مقدمه و با در حلمات از آن حلمات
 که می بخور مخرج حلمات در قاس مذکور است و است و از آن شکل
 اول خوانند و با در حلمات مقدمه بخور حلمات که هم در حلمات
 است و هر یک از حلمات و از آن شکل دوم خوانند و با در حلمات

در
 ص ۱

هر جنبه بالصفات بسیار واقع شود و از آن خطاطی خوانند و عادت خوان
 رفاست که اول بان صریح است و عظم در شکل بر سبیل نموده
 کنند و بعد از آن خط کنند در احوال خط مطلقا و بی جهات هر
 شکلی و هر جنبه در آن فصل مذکور بحث اول است و در هر شکلی
 از دو سالبه و از دو جری و از قریه که صغری و سالبه بود و کبری جری
 قیاس نماید که در نتیجه همیشه قانع اخبر مقدمات باشد که نیست
 گشت و اگر چه بعضی از احکام بحسب نظر در مختصات مطرح نباشد
 حال که بعد ازین معلوم شود ان شاء الله تعالی **فصل پنجم** در بیان
 در هر شکلی و وجه بود که آنکه صغری و وجه باشد و دوم آنکه کبری
 باشد و از آنجا که در هر شکلی عام باشد هر چه در آن اما این صغری
 جهت آنکه در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط باشد
 ما سلب بقوت و از آنجا که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 حد وسط باشد و هر یک که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 کوی و ممکن بود که نتوان کرد در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 اگر ملاقات با مسابقت است مثالی که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 با جابر حکم کنیم با آنکه ناظر است با آنکه جری است و با جلیس با آنکه در هر دو حد وسط
 است با جابر حکم کنیم با آنکه ناظر است با آنکه جری است و با جلیس با آنکه در هر دو حد وسط
 از هر قریه که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 و بر آنکه از هر قریه که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط

شکل اول

در سالف نیست

در سالف نیست

ناظر

ناظر است لازم باید که بعضی ناظر نیست اما در قریه که در هر دو حد وسط
 و اگر در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 سبیل از قریه که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 باشد و است مراد از قریه که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 از جهت آنکه در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 ملاقات با جابر حکم کنیم با آنکه ناظر است با آنکه جری است و با جلیس با آنکه در هر دو حد وسط
 با جابر حکم کنیم با آنکه ناظر است با آنکه جری است و با جلیس با آنکه در هر دو حد وسط
 بنویسد تا آن بعضی همیشه همان نیست که ملاقات صغری است و از آنجا
 پس تا جایی که در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 بر بعضی در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 انسان با جابر حکم کنیم با آنکه ناظر است با آنکه جری است و با جلیس با آنکه در هر دو حد وسط
 از میان ناظر را خطوط تصور کرده است تا در نظر آید و با سالف در هر دو حد وسط
 و از میان ناظر را خطوط تصور کرده است تا در نظر آید و با سالف در هر دو حد وسط
 خطوط علامت با جابر حکم کنیم با آنکه ناظر است با آنکه جری است و با جلیس با آنکه در هر دو حد وسط
 موضوع را علامت با جابر حکم کنیم با آنکه ناظر است با آنکه جری است و با جلیس با آنکه در هر دو حد وسط
 بنویسد تا آن بعضی همیشه همان نیست که ملاقات صغری است و از آنجا
 و در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط
 و در هر دو حد وسط داخل باشد و هر یک که در وسط

شکل اول

غفر

حضرت شیخ الاسلام

یکی نموده و شکل اول و در شکل شایع موجب نموده اما شکل اول
 آنکه وسط خون در شکل را که در صفر محسوب است اگر هر دو را بچین
 بود مانند خون بر انسان و غیره با انسان و باطن و اندام و با
 سلسله از خون و جو و ملاقات و صبا است صفر و اگر مطهر باشد
 پس شایع ضروری نباشد و اما شرط دوم از جهت آنکه وجود اختلاف
 در دو مقدمه در کفایت اگر حکم را که محل نتیجه خواهد بود ضروری باشد
 و اگر مطهر معلوم نباشد که ملاقات صفر است یا سایر طبعیست
 مطمئن است نسبت به فضای حلقه بر صفر حلقه از آن که در آن سلسله است
 مانند آنکه صفر نشان بود و وسط خون و اگر حکم حکم سلسله است
 انسان را که از آب بود و اگر جای حکم را انسان بود حکم را که انسان
 انسان را که از آب بود و هم بر نفسا اگر صفری سالبه بود و دیگری موجب
 بخاطر طبعان شرط اول و چهار صورت نموده اند
 صورت اول صورت دوم صورت سوم
 صورت چهارم

چه در صورت اول و موجب است و نتیجه موجب و در صورت دوم

همان و نتیجه سالبه و در رسم دو سالبه و نتیجه موجب و در چهار صورت
 و نتیجه سالبه و در رسم دو سالبه و نتیجه موجب و در نتیجه مختلف است
 بحسب اختلاف مواد و بیان شش در دوم را چهار صورت نموده اند
 صورت اول صورت دوم
 صورت سوم صورت چهارم

چه در صورت اول صفری موجب است و دیگری سالبه ضروری و نتیجه
 اول یا بجای و در دوم سلبی و در صورت ششم صفری سالبه و دیگری

موجب ضروری و نتیجه در یکی بجای و در دیگری سلبی و چون این شرط
 مستلزم معلوم شد که ضروری است نتیجه از جمله شانزدهم چهار بود
 چه یکی کل اگر سالبه باشد صفری و موجب کلی و ضروری باشد اگر
 موجب بود صفری و سالبه کلی و ضروری باشد و نتایج هشت سالبه
 بود و در هر یک تابع صفری چه هرگاه که هر یک یا بعضی از او در ملاقات و صبا
 است مخالف همه باشد یا همه یا بعضی از او سلبی باشد و چون در ملاقات
 از شکل که ملاقات هر صفری از او محتاج به بانی بود و بیان حق
 اقلیت بود چنانکه گفته آمد و اما بانی است که معکوس صفری بیان کنند

افزون توان کرد اما انجا بر د اسان تر و واضح تر است و خطه درین صورت
چنانکه گفته آمد پس معلوم شد که در وسایط و دو جزوی و صفی است
با کبری جزوی درین شکل نیز درین نتیجه نهد و این شکل بیان شد
و این مقدمه صفی جزوی موافق شکل اول است و کبری مخالفت **شکل**
سیم در این شکل م انتاج نر و شرط موقفت اول و خارج جزوی
در شکل اول و دوم آنکه از دو مقدمه هر یک بود و این شرط شامل
در شکل اول و این شکل انتاج کلی نگذاشته اما شرط اول از جهت آنکه در
میان اوسط و در آن خط از کبر و اوسط با خارج که متعلق جزو کبر است
و بر قدر عموم بعضی از اوسط خارج بود و اصل که جزو بعضی جزو
بود معلوم شد که میان اصغر و کبر خارج است ملاقات بود و این
مثلا اگر اوسط انسان بود و اصغر فرس و کبر جان فاطم حکم فرس
با خارج بود و باطنی سلب این انتاج مختلف بود بحسب بود و اما شرط
دوم از جهت آنکه اگر حالا اصغر و کبر بر اوسط با خارج با سلب جزو
تواند بود که هر دو حکم بر یک بعضی باشد و تواند بود که هر یک بعضی
ملاقات و میانیت اصغر و کبر معلوم نشود چنانکه اوسط حمار و جزو
انسان و کبر فاطم و فرس اما میان خطوط جهت نشان شرط اول چنانکه
نصیم صورت **اول** صورت **دوم**
سیم صورت **چهارم**

از اول

در کبر باشد

و در چهار صورت اول معلوم است آنکه در دو صورت اول و دوم
بود چنانکه در اقتضای اجزای نتیجه کند و دیگر اقتضای سلب بود
صورت آخر معلوم است آنکه در چنانکه در اقتضای اجزای نتیجه کند و دیگر
اقتضای سلب نام معلوم شود که انتاج جزوی نیست و جهت آنکه
دوم دو صورت سیم که هر یک اند و در هر دو صورت بر بعضی از
بجای باشد اما در یکی از آن سلب بود و در دیگری جزو بود و اما
شود که انتاج جزوی نیز نیست صورت **اول**
دوم
و جزو این دو شرط معین شود
منتج از خط شتر و قوسه مکرر شتر و جزو صفی و وجهی که
با جزوی و کبر با خارج بود و انتاج کند و جزوی با و محمول کل
کند و با و محمول جزوی صفت باشد سلب آنکه هیچ مقدمه
نیز و نتایج همیشه جزوی بود و چه اصغر درین شکل نشاید که از اوسط
خارج باشد و ملاقات و نشان که کبر را با او باشد و این قدر که در
در اوسط باشد معلوم شود اما در آنچه خارج بود معلوم شود مثلا آن
جوان و فاطم هر دو نشان لازم نماید که هر جوان فاطم بود و بعضی که
انسان بود فاطم بود و در کتب تابع کبری بود چه آن بعضی از اصغر که ملاقات
اوسط است اگر ملاقی با اوسط است هر حکم جاری است و سلب که بر هر دو

سمول اول

باشد

۱- قرائت

جلد اول ضرب شکستیم

اما با منصف در شکل است مراد اكله و كلربا نتیجه
دهد بعبره اما فرس بفرس تا با منصف شکل باشد و این
دهد و بخند اگر این شیوه صادرین قبضه را منصف
و منصف را با منصفه صادرین در این شکل اول نتیجه دهد که

10

فاسد و منتهی است و اگر بر فاسد مستند بود و در حد و صافی قرار نگیرد
 فاسد و از حد فزونی که نام دارد. نتیجه کاذب بود در تشخیص صواب و
 و از مطابقت و در دیگر موارد مختلف هم برین قیاس بود و ایناء خلط شد
 شکل هم بر مقدار باشد چون صغری کل بود چه نقص نتیجه هم
 بود و برین قیاس بود که هر چیزی بود در حد دوم کل بود و از حد
 نتیجه دهد پس بعضی را با آنکه هر دو صغری و فاضل باشد که کم
 چهارم کل بود و کل را نتیجه دهد که بعضی را با آنکه هر دو صغری و
 صغری چهارم کل بود و بعضی را نتیجه دهد که بعضی را در صورت
 عکس نتواند کرد که چیزی شود و از حد و جزئی فاسد نیاید و باید مقدار
 کند و اما مانند ضرب باشد که نتیجه دهد بعضی را چه عکس نتواند کرد
 خواهیم یافت از میان این که مثلان بعضی را از آن که باشد تا کم
 از نسبت که با موضوع است و نقصه بر چیزی دیگر چیزی صغری و دیگر
 کل کل است و از نسبت که با آنکه محمول است هم و نقصه بر چیزی دیگر و بعضی
 و آن که با آن باشد و دیگر عکس و موجب از آن صغری و با آنکه فاضل
 ضمه اول و چهارم و درین شکل متر و کسرت تا اول بعد از شکل دوم و
 چهارم و چون دوم را با صغری فاسد ضاف کنیم تا از صغریان شکل اول
 نتیجه دهد که کل بود و این نتیجه را با نقصه سیم ضاف کنیم تا از صغریان
 این شکل نتیجه دهد که بعضی را با آنکه صغری و صغری و صغری
 از درین صورت هم صغری عکس نتواند کرد و ما را به جزئی خود در شکل

الحسين بن علي

۴۱

کل باب ۱۰ در خصوص ضرب اول
ضرب اول

ماحق و قرا مادره بان
خود خود می گوید ماحق و قرا

کلمه در میان ما بود و میان ما بود و گفتی و ملاقات باشد و در میان ما بود
 فاسلم شود که ملاقات و ملاقات با خودی نیست و هم میان ما بود
 دوم و در میان ما بود که در هر دو معنی است ملاقات با میان ما بود
 باشد و در میان ما بود و ملاقات با خودی نیست و هم میان ما بود

یہی میان رولہ

1

که نه با جنت منور و شربت و نه ملاقات و محبت با آن شرک و سیم و سورت
ایشان کنیم که هر دو و نه با ما باشند و بعضی از ملاقات با ما را

7

[illegible]

موردی که در این کتاب مذکور است

صورۃ اول صورۃ دوم

صورت سیم صورت چهارم

تا آخر ملاقات و حاصل بود و در مکتب نیز تا معلوم شود که هر چه کدام ضرورت

محل بود و در بعضی محل بود و اما در یکی خماران بود و در یکی خنود

طایفه از ده وقت که در هر روز شکر می خورد و از عفت می برد از آن جمله

...

و در صورت اول یا آخری

شماره معلوم می

صوره لیل صوره دوم

[illegible]

卷

و بیان این برهان بخطوط هم برین مواله
گذشته آسان بودیم

پرو یا سالیکلی و کبری سالیکلی

حال آنکه جوان پادشاه مختصراً با آنکه کردا غلبت در وسط هم میمانستند
 کار خود هم که بر این وجه که در مقابل هم دور کردند و هم فتنه خیزد و در
 منتهی کشیدگی میسر کردی موجب کل را صفری نه موجب خونی شامی
 خونی بهار و این که در وسط حاصل میزدند و هم خرابی موجب کل را صفری
 نشاند که خرابی از وی سالی بود و خادش سان کرد و هم پس موجب کل بود
 خونی کردی موجب خونی را صفری نه خونی شامی بود و سالی به خونی
 که در وسط و عام کشیدگی نیز لحظه موجب کل بود و کردی سالی خونی بود
 تفادیم سان میزدی در خونی منتهی خود و عزم و ناز و نتایج این شکل
 حصول آن که نه موجب کل بود و ممکن باشد اما سالی کل سلیقه

برادر فرزند شش ساله

کرمان

[illegible]

است

و سالبه خفیه نتیجه دوم ضرب یک بر سالبه است و باز ضرب با این نتجانه
عادت اهل صناعت است قلب مقدمات و عکس نتیجه بود تا با شکل اول شود
با ضرب یک بر یک باشد یا عکس صغری یا با شکل دوم شود یا عکس که در تا با
سیم شود و در عقب ضرب نتیجه اختلاف نیست و در بدله ضرب نتیجه
عنه است که در این صحنه است که گذشت و بیان ضرب و نتیجه است
اینست ضرب اول و کار نتیجه دهد بعضی را با این نتیجه
با ضرب اول شکل اول شود و نتیجه دهد که کار آخر نتیجه عکس کند
مطلوب باشد یا عکس که با ضرب چهارم شکل سیم شود و این نتیجه
در هجده ضرب دوم کل است و بعضی از نتیجه دهد بعضی را با این شکل
مقدمات با ضرب سیم شکل اول شود و عکس نتیجه یا عکس که با ضرب
چهارم شکل سیم شود ضرب سیم که در نتیجه و کار نتیجه دهد و در
شماره با این ضرب و قلب مقدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود
عکس نتیجه یا با عکس صغری یا با ضرب دوم شکل دوم شود و ضرب
کار آخر و در این نتیجه دهد کار آخر و این ضرب و قلب مقدمات
باز نتوان کرد بل صغری عکس یا دیگر تا با ضرب سیم شکل دوم شود یا
که عکس را در کار تا با ضرب دوم شکل سیم شود و ضرب پنجم بعضی را
شماره است که در این نتوان کرد بل عکس صغری یا با ضرب سیم شکل
دوم شود یا عکس که با ضرب دوم از آن که بعضی را است که در
را تا نام نهاده چهارم و پنجمه بر ضرب اول بعضی را و دوم کار و سیم کار

این شکل سیم و در ضرب دوم و سیم از آن که بعضی را است که در

و چهارم عکس بعضی را و اول و چهارم متوال بود چنانکه در شکل سیم سیم
از آن فراتر که با صغری نتیجه دارد شکل اول که کار در از آن فراتر است
با کار از آن شکل سیم نتیجه یا دیگر بعضی را و این مطلوب است و اما در پنجم ضرب
که بعضی را است که چهارم و پنجمه بر ضرب و این بعضی را تا نام نهاده اول بعضی را
دوم و عکس که در سیم کار در چهارم عکس بعضی را و اول و سیم متوال
بود اول چنانکه در این فراموشان گذشت و سیم بخلاف آن که از آن فراتر دوم
کار در است که با صغری فاس نتیجه دارد شکل دوم که فاس و سیم تا و از آن فراتر
چهارم که بعضی را است که در نتیجه از شکل اول بعضی را یا دیگر که در کار
این مطلوب بود و اگر اول و چهارم متوال بود که بر چنانکه در این نتوان کرد
از آن فراتر سیم که کار در است با نتیجه مذکور که در سیم تا است از شکل
سیم نتیجه مذکور که کار و اما در این از این هجده فاس از شکل اول نتوان
بخلاف دیگر از اینسان و اما بخلاف و در دو صحنه ضرب اول اگر نتیجه
نتیجه یک سیم و از آن فراتر صغری یا منتقض نتیجه از شکل اول نتیجه مذکور
شماره و در این عکس شود که در سیم تا و این در این منتقض که در
بسیار که در این و در این از منتقض نتیجه با سیم در این منتقض که در این
بود و در سیم ضرب با و از آن فراتر منتقض نتیجه یا دیگر که در این شکل اول نتیجه
که عکس منتقض با صغری باشد و سیم باز مذکور نتیجه ثابت شد
و اگر خواهد با انواع دیگر و این با این نتوان کرد که در این شکل شود چنانکه
از این منتقض بر او کرد و اما این در این در این منتقض که در این منتقض

اگر این شکل برده و مقدمه مخالف شکل اول است و بکیری موافق شکل دوم
 و صفیری موافق شکل سیم است قاضی سخن در شکل و بیاه داشته که
 هر چه را در آن خط افرازات شکل اول است که ملامت و بیشتر سخن و
 افرازات دیگر شکل کامل نیست و در میان محتاج است تا بگذرد
 باشد با شکل اول رو کند تا و جواب شایع در ذهن باشد و چون در
 طبیعی موضوع در نزد قریب شکل اول است اما چنان نیست که شکل
 تنگانی باشد و از دیگر اشکال متغیر چه با اعتبار مواد بسیار باشد که
 جزو این قضا با با الطبع موضوع باشد و این خود با الطبع محول باشد و چون
 مبادرت کند موضوع و چنان در خود و به طبیعی و اگر عکس کند صاف
 باشد اما مخالف است متضاد طبع است ماده باشد و اگر عکس در آن است که
 در مثالش در اینجا چون که هم اقترک است و در سلب چون که هم اقترک
 نیست طبیعی باشد و عکس که که بر سبب از آن تغییر که و دانش بود یا در
 اقترک نیست نه طبیعی باشد و مکتوب بود پس چون در عالم از قضا با
 طلب این نتایج که هم لا سبب تا لیفات به شکل از اشکال دیگر است و در
 شکل اول عکس تغییر قضا از هفتاد طبیعی باشد و فواید نیست
 لازم در مثالش در میان آنکه در هر چه نیست که بر نفس متقدم نیست
 و جسم متقدم است و این هفتاد شکل و هم است در میان آنکه در
 فایده چنان واجب بود که حافظ از عزیز بود که سلب یا قلم صورت است و
 این نیست و این هفتاد شکل سیم است و تقصیری که در در وقت

باش

با شکل اول باشد نظا را است و در سه هنر اول از چهارم از صفی از جمله
 مقدمات ثانی مذکور چه مقدمات بعد مقدمات سه هنر از شکل
 اول است و اما آن تقویه حکم بود مثلا اگر مطلوب باشد که بعضی از
 اجسام فاضل است از وضع امر و مقدمه که بر فاضل حوائث و
 حوائث جسم بر قریب شکل اول عکس مطلوب حاصل بدنه مطلوب و
 که عکس مطلوب و وضع خلاف طبیعی بود اما از وضع بر قریب شکل
 چهارم عین مطلوب حاصل و در وضع نیز از شکل چهارم که
 که مقدمات تضاد وضع قریب که مثلا مطلوب بود باشد که در
 محسوس است که شکل موجود است و هیچ محسوس که نیست و عکس
 کبری و جبهه مستقی بر با شکل سیم بود اما باشد که طبیعی بود و
 در د شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی است و وضع متقدم
 در هفتاد طبیعی بحسب ماده در دقت مستقی از اشیاء نسبت شود پس
 این سبب قضا را از اعتبار از شکل کرده اند و از معرفت از اشیاء
 و اشکال معلوم شد که در قریب متغیر از جفا شکل فزونی است که متغیر
 موجب کل و چنانچه که متغیر سالبه کل و شش متغیر سالبه کل و شش
 متغیر موجب خروبی و هشت متغیر سالبه خروبی و در هر دو صورت
 سیم و هشت متغیر فاضل و متغیر متغیر متغیر متغیر موجب کل باشد
 و ده سالبه کل و هشت موجب خروبی و ده سالبه خروبی و در هر دو صورت
 که تحسینش معذور باشد و فاضل و متغیر متغیر متغیر متغیر متغیر
 اشعار از و بیشتر بود شرف او و داده بود و استنتاج موجب کل از اشیاء

شکر نیست و استنتاج از او در هر دو موضع مگر است شکر است
 موجب کل باشد و بعد از او سالبه کل و بعد از او موجب جزوی و سالبه
 جزوی در هر دو باب از هر دو متعلق باشد و هم مثل از باب ظاهر
 که مطلوب کل از جزوی و مطلوب موجب از سالبه و مطلوب کل از سالبه
 سالبه موجب شریک باشد و معلوم شد که اثبات مطلوب که موجب کل
 بود باب ضرب مگر بود و ظاهر بود که ضرب که مستقیم بود و مقصود
 بود و اثبات مطلوب که سالبه کل بود همچنانکه ضرب و ظاهر بود که ضرب
 که مستقیم بود و مقصود بود و در هر جزوی در هر دو باب با مقصود جزوی
 مگر و همچنین معلوم شد که هیچ از طرفین و مقصود مگر و مقصود سالبه
 مستقیم نیست جز از دو سالبه و در هر دو مقام شکر نیست و چون سالبه
 اشکال را اعتبار جماعت فایده شدیم بود از این سخن در خطاطات کلام
 و انه و اما المقصود **فصل پنجم** در خطاطات اشکال و اما آنچه در
 شرایط اشکال و ضرب مستقیم و مقصود گفته آمد در خطاطات با قطع نظر
 از جماعت حق بر مروج مشهور سازان و اما معانی و طرق و اشکال
 و بشرط و برضای و در این فصل چند قاعده فاسادات خطی بر حسب
 افتضا نظر اول و اعتبار از اول و اما محقق و تحقیق از ساحت ساحت
 اطلاع و نتیجه مقدمات و اختلاف از صورت هر سببه شکر کم متناهی
 فاسادات با محسب اطلاق و وجهه از یکطرف بود از این و در خطاطات
 مختلفه محسنت قهر دوم باشد و اول ما تسعیم در خطاطات شریک
 در خطاطات و اما اگر جهت صفی از خطاطات باشد که سالب و جزوی

مقدم

مثلاً درم باشد ما نیز مطلقاً دام و مگر خاص و آخر صفی موجب سالبه
 یکسان باشد و مثلاً که با اعتبار کم نیست باشد ساقط شود اما شریک
 که با اعتبار کم نیست ساقط شود اما شریک دوم که با اعتبار کم نیست بود مستقیم
 باشد در ضرب مستقیم از جمله شریک و هشت بود و نتیجه و مقصود از این
 صفی بود مثلاً درم که کل کل که لا یمکن و کل کل که لا یمکن کل کل که لا یمکن
 لا یمکن و کل کل که نتیجه در هر دو باب که لا یمکن باشد صفی سالبه از این
 و از این میگذرد اما از این محسنت میگذرد که موجب لازم است و همچنین که
 مستقیم سالبه لازم و مقصود موجب باشد و موجب و کل کل که لا یمکن
 فاسات نتیجه و اعتبار سالبه در مثلاً فاسات مستقیم باشد از جهت که
 از این مستقیم است مثلاً سالبه لازم و مقصود موجب لازم و مقصود
 و موجب لازم و مقصود در صفی مستقیم و در سالبه لازم و مقصود مستقیم باشد و
 اما از این شریک در کم فایده از صفی مقدمات بود بل تابع کردی باشد و خط
 و خط و ساحت که تابع صفی بود و بعضی جماعت باشد که جزوی و در هر جماعت
 شود در بعضی احوال شریک از این صفی و صفی باشد با دیگر کردی و مستقیم
 چنان که گفته آمد که در این جهت جزا بود تا حد واسطه بقای مگر باشد اگر
 مستقیم از واسطه مگر بود نتیجه لازم نباید مگر کردی جزوی عامتر از آن
 بجای او هستند و در این صورت نتیجه حاصل از این اما نه بالذات و در هر
 آنکه ظاهر و در این علم داخلست مثلاً اگر صفی یکبار باشد لا یمکن و در هر دو
 و جزوی مگر کردی و یکبار لا یمکن و یکبار لا یمکن و اگر کم نیست و کل کل

جیب دل

در
ارسط

و در هر مقام جز در نقطه اعتدال است و انظر انست که اگر یک کبریا
صغری باشد بمقتل آن کم لا مدی باشد مانند یک انحراف از مرکز
بود اگر بمقتل آن کم لا مدی بود مانند امکان تمام انحراف از مرکز
بود چهار صفت در وسط داخل امکان تمام بود و اوسط که هر کبری حکم
باست و اوسط باقتل بود و اوسط باقتل خاصتر بود و آنچه اوسط بود با
بزرگتری در یک خط بود مگر کم صغیر فاصله جابر که بداند هر چه ممکن
است اضاف بود و اوسط حکم خط بود اگر کسی علم شود و این امتداد
متناهی است و مع ذلک بر بقیه کبری مطلق انحراف از مرکز که محتمل
بود و این هم غلط بود بحسب معنی دانستن عبقوز که گفت و در اصل
با امکان را قیاس و هر کافر محرم علم بود و گفت و در اصل که
کامیست محرم علم است باقتل چنانکه گفتیم و در علمان نام بود
مستاد که در تفسیری خاص فرموده و محتمل تمام نیز بر اوسط مکتوب
و بار از بحث باستفا بعد از آن که در **اصول سیم** گفتیم
و معنی صغیر که در باب مقدم پیش نباشد در نتیجه ساطع بود اما
در هر دو مقدم بود نتیجه هم بحسب وصف بود باشت نیست که غلبه
و صف ظن بود به صغری مثلاً گویم هر غایب است ما را که غایب است
و صف صغیر است از حد اوسط بود و از ارتفاع آن در ارتفاع ملزم بود
و این ارتفاع ملزم است از ارتفاع فرموده و در کبری حکم اگر چنان
و اوسط بود ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع و صف اوسط باشد

۱۲۵

[illegible]

۱۰

هو و صا

صفری

ول
لغة تود مشرقی و غربی

ایک روز

نقص اول

43

و از هر یک دانست و برینند که که از هر یک از اینها صفتی باشد و
 آنکه کبری و صغری و هر یک از اینها که در جاساسناج قاسم بدان صورت
 شده که هر دو معده بهم رسد و از این و متعین قاسم صغری و کبری
 و همچنین اگر صغری مطلق عام بود کبری مشروط خاص و مطلق عام مثال
 منتهی کاخ و درخت و برینند که اگر صغری بود مناضر کبری است و
 و مطلق خاص حدی را کرده و هر معده بهم رسد و قایلند و بر این
 قیاس **تفصیل** بنا بر مختلطات و وضع حد و اول و چون
 اصول مندرجست معرفت درجات شایع بدین اختلاف اسان باشد و اما
 درین مختصر وارده جهت مجربان و اولاً جمله سه مطلقان و سه
 مطلقان و دو قضایات و اگر مشروط بحمول و سه عام و دو جهت محسوس
 سه بیله و هفت مرکب که جهت ذات و وصف در این مختصر بود
 و از هر یک به یاد نام و کدام که جمله چیست و جهت باشد و جمله آنها
 و درجات شایع هر یک مشخص باشد با نام شریف که در علم تالیفات و نظریات
 و با قواعد کتب مذکور مشتمل بر این است جهت نسبت داده شود و مطلق
 از این که در جمیع شایع عام مقام است و آنچه محسوس مشروط و همچنین
 چه مشروط و چون محسوس است باید با اصناف مطلقان بود و کتب
 علم را که دریم نسبت اگر حد اعتبار زمان خود و صغری و کبری که
 اکثر هر یک از اینها در شایع است و اختلاف میان شایع و کبری
 بسیار و در میان و بسیار بوده که هر یک از اینها بسیار باشد و فکر

۱۹

وكان

[illegible]

کتاب

[illegible][illegible]

18

برجده را

بسیار است و اما در سلب چنانکه گفتیم پس در این حکم لازم است واجبیت
و ملاقات با محاب ممکن بود و اگر چه که در این نتیجه مستوفی بوده باشد
بلکه در این مستوفی بود و چون نتایج آن شکل بسیار می شود همیشه باید که
مستوفی از دست باشد و در این نتیجه حکم برقی مطلق باشد که در محال است
و لا مستوفی بود چه باشد که در اصل خود اوصاف متناهی باشد و باید که
که اوصاف متناهی باشد با انفرادی است و مستوفی نیست پس کند این است
بسیار می ماند و این و بدلیزم و حرکت و سکون و کون و فساد اما متناهی
بالفعل که در مستوفی مانده و این مقابل باشد و در مستوفی و در کون و فساد
تکلیف و غایب که در مستوفی و بعد پدیدار نیست و در مستوفی که در
خبر مثال از مثال است انفرادی است و مستوفی است و مستوفی است
نقشه **اصلاحی** و چون اعتبار وصف و ذات جهت سوار بر چرخ
ظان بود **ا** آنکه حکم محبت ذات منفع الحی علی الصدق بود و محبت
متناهی بود و این نوع مستوفی و نتیجه در کتب بود از هر اعتباری باشد
دام لا ضرر بود اما شرط اخضر مختلفه اما در این مستوفی اخضر مختلفه
و لا مستوفی بود و در دوم عرفی محبت وصف و نام محبت ذات بود
ب آنکه حکم محبت ذات منفع الحی بود بر صدق و محبت وصف انشائی
انشاء کند مانند مستوفی دام لا ضرر بود و در این اخضر متفق و این نیز
منفع بود و نتیجه محبت ذات تسلط بود و نام باشد در مثال **ا** آنکه
محبت وصف تسلط مقتضای انشائی است که مانند مستوفی خاص باشد و نام

عقل

و این خاص مختلف و این نوع مستوفی و نتیجه محبت وصف تسلط بود و نام
مستوفی عام با عرفی عام باشد در مثال **ا** آنکه محبت ذات منفع الحی
علی الصدق باشد و محبت وصف مقتضای انشائی است که مانند مستوفی خاص
مستوفی خاص منفع عام عرفی عام و ممکن عام وصفی مختلف و این نوع مستوفی
اصلاحی و چون حکم در صدق محبت ذات بود و در کتب محبت
وصف و منفع الحی باشد بر صدق و اگر چه حکم هر دو وصف محبت
منفع الحی بود مستوفی باشد و نتیجه مطلق عام بود اگر معادلات فعل بود
مکن عام بود و اگر بر عکس بود سخن در صدق محبت وصف بود و در کتب
ذات مستوفی بود و این اولی است که امتناع اجتماع حکم با وسط بر هر دو
نتیجه مقتضای آن کند که با ملا حظة اوسط حکم وصفی که بر ذات صدق
بود در این ملا حظة اوسط سلب باطلان صحیح بود و اگر میان وصفی
میست ذات بود سلب ضرر بود و ناماد هر دو مطلق حاصل است پس
نتیجه مطلق عام بود مثال هر صدق و منفعت مطلقا و اینجا
منفعت نیست مادام که نافع است هر چه مردم در حال منفعت نافع بود
سلب نافع از مردم بلا ضرر است و اگر بجای نافع نافع بود و ضرر بود
در نتیجه مطلق عام بود و اگر صدق مکن بود و کتب مشروطه ملاک حکم
رو و کتب است با امکان و هر چه و کتب نیست ضرر و ناماد حکم
و قریب لازم آید که هیچ مردم و بنوع امکان حقوق اعتبار که کتب
نما باطلان و این امکان هم عام باشد بخلاف ضرر و در حال که کتب مستوفی

مستوفی را

کتابخانه ملی ایران

برای وایم

卷之四

| | | | | |
|-------|-----|-------|-----|---------|
| شماره | نام | تاریخ | محل | ملاحظات |
| ۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۱۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۲۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۳۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۴۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۵۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۶۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۷۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۸۹ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۰ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۱ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۲ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۳ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۴ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۵ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۶ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۷ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۸ | ... | ... | ... | ... |
| ۹۹ | ... | ... | ... | ... |

1

[illegible]

دوام

حصوله لازم در بعضی اوقات وصف صغیر تر باشد

24

— ۱۵ —

دو ضرب و اناج سابعه و چنانچه اعیان جهان هستند عربی
که البته لازم موجب باشد بحسب اعتبار ساله ضرب و اناج
حاکم در دیگر اشکال گفتیم و معرفت جهات ستایش شکل از سبب بود
چنانکه اصل و اصل است **اصل اول** در لغزات اناج و چنانچه
مقدمه ضل این از معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت
که در امکان فسخه و مطون نام بود اگر معرفت و معرفت و معرفت و معرفت
و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت
باب گفتیم و انشا الله بیان من سخن است که چون سبب شکل اصل
عمر اگر است اگر هر دو مقدمه ضل بود حال اگر معرفت و معرفت و معرفت و معرفت
که در عکس و خلفات کند نام و اگر از دو مقدمه معرفت و معرفت و معرفت و معرفت

مختصات درین

اصغر محمدی و رفیع و ولد

حالا که بر صفت و انکار می بیند چنانکه در عکس مکشای کشیده اند و اگر محتمل باشد که
 خاصه ما در خاص و وسط بود ما ندانیم چنانکه از این بر این فیه چنانکه
 ما ندانیم چنانکه در این باشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری و نه
 صفر معنی ندارد ما ندانیم چنانکه در این باشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری و نه
 الحاق بر ضروری باشد و اگر چه هر دو مقدمه ضروری و نه
 سبب گنیم نتایج ضلالت جمله مطلق عام بود و بیان سازیم معلوم شود
 نتایج مکشای محکم عام بود و چون در این شکل اشکال گذشته کشیده شد
 مقدمات و عکس نتیجه از شکل اول العکس کردی از شکل دوم مطالب
 او پیش از ضروری ضروری دادیم بود در این حال که کبری شکل اول و نه
 تابع و باشد و عکسش مطلق عام بود اما اگر کبری ضروری دادیم بود از یک
 نباشد چه کبری سبب از عکس کبری شکل دوم ضروری و نه در این
 مطلق کرد و مطلق را محکم نتیجه محکم دهد و در این حال که کبری ضروری و نه
 اینست و هر دو ضروری و نه در این است که لازم نیاید که بعضی بعضی
 باطل و از یکی بود با امکان عام زنی بود و حکم اختلافات محتمل است
 از این محتمل محتمل ما ندانیم چنانکه در این دادیم انشاء الله **اصل دوم**
 و در هر افتراق که مقدمه معلوم باشد که از این مقدمه منکسر شود افتراق
 مستحق بود پس اگر ضروری دادیم باشد نتیجه محتمل بود و اگر چه در این
 محکم که محتمل عام بود چنانکه از این مستحق بود و اگر چه در این
 نشود مستحق بود که کبری قیاس و صغری محکم بود و هر دو محکم که محتمل
 بود که در این باشد و اولی است که عکس صغری افتراق محتمل است شکل دوم

محکم

و معنی این که چنانکه علم انتاج لازم بود چنانچه در این است و در این
 نتیجه هم چنان بود و در ضروری هم چنان عکس هر ضروری حافظه است بود
 نتیجه کلی بود و در ضروری هم چنان و نتایج که نتیجه ضروری مطلق است محتمل
 ضروری که سبب از عکس لازم بود در ضروری باشد و این دوم است که سبب از
 منکسر محتمل بود که در شکل بر سبب خاصه موضوع اول از این شکل
 هم چنان در این باشد و اگر چه باطل و با امکان ضروری کبری و نه
 چنانکه کبری هر دو مطلق ضروری است و ضروری سبب چنانکه کبری هر دو
 اما کبری با حقیقت با این اضافت کم حکم توان کرد و سبب مطلق از این اضافت
 کاتبی و نه سبب در این مطلق چنانکه از این محتمل بود و نه
مسئله و چنانکه در مقدمه یک نتیجه و صغری نتیجه محتمل است و در این
 دو مقدمه و صغری بود نتیجه و صغری بود پس اگر نتیجه ضروری بود از این
 مطلق عام باشد و اگر کلی بود از عقیات خاص را محتمل باشد و در این
 نتیجه ضروری بود و از این مطلق خالص نتیجه ضروری بود و این اول است
 که چون کبری هر دو تا ساکن است اما دام که نام است و اگر چه ضروری
 است با این ضروری که هر دو تا ساکن است با این نام که نام است و اگر چه ضروری
 اما دام که نام بر حتم لازم بود که محتمل و صغری بود و این دوم است که در این
 گذشته بیان کردیم که از دو صغری نتیجه و صغری بود و اگر چه در این
 از این شکل گذشته معلوم شد که در این شکل نتیجه هم و صغری بود و در این
 ضروری که نتیجه ضروری بود عکس کبری بود و در این شکل معلوم شد که نتیجه

کبری

[illegible][illegible]

مخططات

الذی ہر دالم ضروری صم

رجل لا يملكه

[illegible]

مجلس

مصادقه فخر نظر اصناف اهل کرام که از دایره باهر منتقل این قضیه نظر در او
کلی نام تصور و دیگر چه کار باشد حال با منطبق کرده و دست و پا
سبب قیومی که بعد از آن در حیات فضا با نظر کرده اند و نام را با نظر از یکی
بر آورده اند و اگر چه سخن ایشان در این باب عالی از منظر نیست و ما در
مختصر مایل غیلا احکام حیات و شش و عکس و مختلطات بعد از
باز آن کم و در هر موضوعی که متصفای این اعتبار مخالف وجود و میناقض
چنین بر محمدان بود بر اشارت افاضل ذکر و باستفاد از این و در اول و اکنون
سخن ایدیم که آن بود با آغاز رسانیم بقوله الله و مشیه منکلی علم اعتبار
حکام که هر چه ضرورت و در این باب بدو موضع مشتمل است یکی که
حیات فضا با او که حیات او را دو موضع و بود و یکی که در هر چه در او
از این اعتبار این حکم بر هر که از این دو موضع دیگر یکی است که در حیات
بسیار عکس اما در حیات تجزیه یکی در هر که از این دو موضع و از اعتبار
که اینچه در کتاب الفلق و لا مکان بود از اینچه که کتاب الفلق بود بحسب وجود
یا و از عقلی عام نیز با بحسب که است این شایک که چه ما نیست مختلف
بر وجهی که تا نشان از دایره و ما را نشان امتداد بود و اگر بعضی از این کتاب
افتاد بود بحسب وجود و از عقلی و بعضی بی وجود و در آنچه و عقل
بر چنین که هر که کتاب بر حله این باشد که کتاب الفلق بود و اینچه
بقی داشته باشد که کتاب الفلق نیز نیستند و از اینچه که کتاب
نیز و در اینچه بر حله بر حله این باشد که کتاب الفلق بود و اینچه

که ممکن است از مطلق کلی حسب دلالت
عائیه بود و همین قدر حاصل که گفته ایم
و اما در بحث موضوع قضیه
و اسوار مناجاج موضوع
باشد انضا از کلام

آن فی

و آنچه باین حکم علیه کل و در معنی از کائنات کرد و حکم کل در این حال خود
و چون این مقدمه تمهید شود که هر یک موجب کدام ساله و در یک سال
صادق شود مانند هر یک عام و خاص متعکس شود من لا کوم هر چه
است با مکان این است و آن حکم که هیچ ذکر این است نیست اما در صورت
م و ماه و است در این مقدمه هم متعکس شود چه در عکس و چه در این
کنم و با این صفتی خواهیم ذکر از این خارج بود و ساله یکی متعکس
صادق و غیره که عام صادق بود و هر چه صفتی بر این مقدمه مانند
عاج و ترک و غیره محال باشد که در کتب باشد در این مقدمه
با مکان و در یک است و با دیگر مانند ذکر از این مثال مطابق صفتی نیست
اینکه اعتبار مطابق و در نیست و در صفتی که در کتب
ثابت شود هیچ مثال مطابق و در نیست و با دیگر مانند ذکر از این
ایراد مثال اینها حکم با در نه باشد و هر چند بیان اینجه در این
گفتم و طایفه یکیم در عکس ساله و آن لا ضرر و نفع است و این
ساله و آن لا ضرر و نفع است و باقی مختار ضرر و نفع و طایفه
ساله ضرر و نفع است و اما با دیگر معلوم است که از حکم بحسب فاسد
وضع این اعتبار بود با دیگر متعکس و در عکس با مکان و در یک است و
گفتم و این حکم بحسب تتبع صفتی حال فاسد است و این اعتبار
رفع این اعتبار خواهد کرد و چون این اعتبار متعکس است با مکان و در یک
کل و جزو در این معنی یکبار باشد اما فاسد است و خلقت خاک و در یک

قرارداد
مستحق

بل و

گفتم و این اعتبار با ساله و در عکس هر یک در این مثال از یک جهت
هیچ چیز از این اعتبار است و در کتب ذکر شده ضرر و نفع در این
حالا ذکر گفتم و عکس این بود که هیچ در یک است و در این جهت از یک جهت
با ساله بحسب این ضرر و نفع و آن است و ساله اصل صفتی نیست
چرا که در عکس با مکان و در یک است و آن است و ساله اصل صفتی نیست
و اگر در عکس و در این اعتبار از این صفتی که در ساله ساله ضرر و نفع
که در عکس و در این اعتبار است ساله که در این جهت و در این جهت
صفتی که هیچ از این ضرر و نفع و در یک نیست و آن است حالا که گفتم و در
توان گفت که هیچ یکی ضرر و نفع است و ساله اصل صفتی نیست
و اگر با مکان این اعتبار است و آن خلاف آن جهت است و در عکس است چه کل
در یک که در هیچ از این صفتی که نیست و در عکس صفتی بر سبیل و در عکس
بر سبیل و در عکس است حالا که گفتم و در اعتبار و در عکس با مکان و در یک
نهار که در این جهت و در یک است و در عکس است و در عکس با مکان و در یک
نه در عکس این صفتی که متعکس می شود ساله ضرر و نفع و با ساله
ضرر و عکس شود و اعتبار و آن ضرر و نفع در اصل صفتی که گفتم
در یک است و در عکس متعکس است و در عکس و در عکس و در عکس
که در عکس با مکان که گفتم اعتبار این معنی و در عکس با مکان و در عکس
که در عکس معلوم شد که در این اعتبار متعکس و ساله ساله ساله و در عکس
نماهی که در عکس با ساله و در عکس با مکان و در عکس با مکان و در عکس

بابا ایضاً دیکر است و فیصل ایضاً از آنکه دیکر با فضل است

ازم

٥٤

فیلم اول

بالعمل

نکته بود و شکرش نمود

3

[illegible]

[illegible][illegible]

درود لاف و دیگر

چند

١٢٩

زوج بود این عدد همیشه زوج باشد
یا فرد نقیض هر که اگر این عدد را زوج
صحیح است

قصص الرعین الربط اول

F. J. J. 100

صغریٰ شاہ

۱۲

نصفی

تفتیش فقیه که در آن صریحاً و محلی ضمیمه لازم آید مثلاً جزو اول از شکل
اولی که فی السیاق آن در قفس کل حرف و کل را بی سجد و در کسر السیاق آن
در کل حرف و اما فی السیاق کسری در قفسان و وجه است که کل اکان در
خارج است و این وجه باطل کبری نتیجه دهد چنانکه گفته آمد و کل اکان را
تکلیف از آن صند در قفسان سالیه باشد که فی السیاق اکان و قفس حرف
و اینست مطالب و در سالیه حرفی بر این قفس و باقی اشکال و مزود
از مثال حرف و در متج در این نوع هتاد و شریف و نوزده صریحاً
شکل بر دفتر مغزی مقلده و وجه کلی و هم حصار بر دفتر حرفی و هم
حصار بر دفتر سالیه کل و هم حصار بر دفتر حرفی **نوع دومی** است
دوین و ششده اکان را که مقلده و وجهی و حکم همان باشد که اکان را
باشد مانند آنکه در نوع اول گفتیم سنی فقیه مقلده بود و معتقد بر معتد
کبری و اقلی بشریت که اکان در قول معتد و لغزاد و در کسب تابع کبری
کل حرف و کل اکان و در حکم آن است نتیجه دهد که کل اکان و در مقلده و سالیه
این شرف است بوجه و در نتیجه همان بود که کل حرفی کل اکان و اکان
اکان بود در نتیجه همان بود و اگر مقلده سالیه بود و اکان در مقلده
تسلسل فقیه بود که در کبری آن سزا باشد بر دفتر و اقلی آن سزا باشد
اتساع حقیقتی کبری بر مثال اثر از مذکور باشد باقی این حرف
در شکل اول مغزی و وجه باید کبری حرفی و در شکل دوم اتفاق گفت
کبری حرفی و در شکل سوم مغزی و وجه و کل از مقلده و حرفی و

مقدمہ

وخصی

دوربین و دوربین

159

12

✓

خرقه و سانه خرقه و شایع خرقه و در کتب جامع صغری و ابن جابر
 از این صوری شکل اول به خیزه شیر حله ضرر به شانه شون و شایع هشت
 خرقه و سانه صنف دوم تالف کبری و مقدم نتیجه بر هشتاد شکل
 باشد و مقدم صغری حوز نتیجه شکل دوم بود هشت سانه بود و کبری
 چون کبری شکل دوم باشد هشت هکلی بود و سانه کبری و مقدم نتیجه
 در کتب مثال ضرر اول کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 و هشت سانه و مقدم هشتاد و سانه هشت و مقدم کله کله کله کله کله
 باشد و از هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه
 خرقه و سانه صنف هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد
 صنف هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد
 که در کتب و بود چاه و سانه و کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 با چاه و سانه اصل متحرک باشد و نتیجه مختلف باشد و سانه و سانه
 صنف هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد
 شانه و سانه صنف هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد
 کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 و در صنف دوم تالف کبری و مقدم نتیجه بر هشتاد شکل اول باشد
 مقدم نتیجه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه
 کبری در کتب و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد

نمود اول

اضافه

اضافه شد که با چاه اصل متحرک باشد و نتیجه مختلف پس دوازده کله بود
 نه شایع کله بود مثال ضرر اول کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 حاکم که **شکل سی و دوم** از صنف اول است و چاه و سانه صنف
 اول و شایع خرقه و سانه ضرر اول کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 بر هشتاد شکل دوم بود اما در قیاس متحرک مانع کس نتیجه در شکل اول
 است که مقدم نتیجه هشت هکلی بود و مختلف کبری در کتب و مقدم
 هشت سانه بود و ضرر و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه هشتاد و سانه
 شود و شایع کله کله بود مثال ضرر اول کله کله کله کله کله کله کله
 کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 اول صنف ضرر و سانه حاکم و شایع خرقه و سانه ضرر اول کله کله کله
 کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 تالف کبری و مقدم نتیجه بر هشتاد شکل باشد و نتیجه بجای کله
 و ضرر و سانه بود و با حاکم ضرر و سانه کله کله کله کله کله کله کله
 مختلف دوازده شون مثال ضرر اول کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 محض و کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله کله
 هشت و چاه و سانه شکل اول و دوم هر یک هشت و هشت و سانه
 سوشش بود و از شکل چهارم سی و دو و با حاکم ضرر و سانه هشت و سانه

صنف دوم

شایع اول

منعقد است

وامامہ

متین میسر از این جهت حکم در این احوال بر سبب انفسال نتیجه و در هر حال
 اعمده یا است یا نه یا افاض و غیره. تا نیست شریک در است و غرض
 و دیگر نام نیست نیز یا نه است یا افاض و اگر احوال محصور بین حکم است
 جمع بود و مستفاده از حقیقی کل موجب که مانع جمع شود بود و چون
 نقش را از نتیجه و در مثال اول شخص در حالت انبساط و لیکن در حالت
 غیر انبساط نیست و لیکن نباشد شریک در نیست و منتفی نتیجه در
 چه اگر کسی را لیکن در حالت انبساط نیست هیچ لازم باشد و اگر کسی
 ظن شود که منتفی هر چه در صورت دیگر جزو نتیجه و در هر حال و چون بر
 و در صورت حکم در این احوال بر سبب انفسال نتیجه و در هر حال که
 مثال اول از شخص در حالت انبساط نیست لیکن در حالت غیر انبساط
 نیست لیکن انبساط در حالت غیر انبساط است و من نتیجه و در هر حال که
 لیکن در حالت انبساط نیست هیچ لازم باشد و در حالت غیر انبساط
 کامل است اما محقق طایفه است با مستفاده از روی جهات خارج حکم
 حکم دیگر با سبب است لازم در حکم باشد و دیگر حکم را و عنوان همین جهت
 که در یک نام منتفی دیگر جزو است اما در بعضی جهات در تضاد
 متناهی هم حسب لازم است و مستفاد است سلبه هر چه در جهت
 و هر چند از قواعد لیکن شهادت و غایت است اما چون موضع اول از
 این موضع است از هر سبب انفسال و کما آمد و سخن در فاسد
 نسبت تمام شد اما قاسم غرض از این فاسد است که نیست و بگویند

سایر

مثال اول از هر سبب انفسال و کما آمد و سخن در فاسد است
 که کما از عنوان قاسم است که فاسد است و کما در فاسد است
 نسبت بر این بیان احتیاج قیاس است از این و استثنای دیگر که حکم
هشتم در بیان جهات احتیاج قیاس است از این و استثنای دیگر که
 فاسد است استثنای از فاسد است و فاسد است و فاسد است و فاسد است
 و در هر چه موضع حکم و است حکم موضع لازم و دیگر موضع استثنای
 باشد و در هر چه قاسم بر قیاس مذکور مشغول و کما در هر چه
 کما در هر چه کما در هر چه کما در هر چه کما در هر چه کما در هر چه
 باشد و استثنای و وضع مستثنی که در هر چه کما در هر چه کما در هر چه
 استثنای دیگر که در هر چه کما در هر چه کما در هر چه کما در هر چه
 لازم و بر قیاس از این لیکن نباشد و استثنای از این استثنای که در هر چه
 با استثنای و قاسم استثنای با فاسد است و در هر چه کما در هر چه
 است لازم و وضع معادلات و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 از جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 و احتیاج تناقض است و احتیاج استثنای با فاسد است و احتیاج استثنای
 و احتیاج از جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت و جهت
 است و احتیاج و احتیاج استثنای که در هر چه کما در هر چه کما در هر چه
 که در هر چه کما در هر چه کما در هر چه کما در هر چه کما در هر چه
 نا اول شد و است قاسم غرض از این فاسد است که نیست و بگویند

مقتضی بود

مستور

۱۰۰

احمد علی خان

والتحذير

5

المسألة

2

و این را از آن است پس چرا
با تمیز که هم این چوب را
بسته است هو

از سیم

صغری تغییر بر ریاضات
صغری معکوس تغییر بر ریاضات

دوم منتهی کشش و خلاف آن در قیاس اول منتهی عکس کشی بود
در شکل دوم منتهی عینش و همین افزان در شکل سیم و چهارم منتهی
تاخیر و صغری مستوی و منتهی معکوس بر ریاضات در شکل دوم
و بر خلاف بر ریاضات در شکل سیم و هر دو مستوی بشرط تقدم صغری
هر دو معکوس بشرط تقدم منتهی بر ریاضات در شکل اول و هر دو معکوس
بشرط تقدم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدم منتهی بر ریاضات
اولی و هر دو معکوس بشرط تقدم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدم
بر ریاضات در شکل چهارم و تقدم صغری در این افزان در شکل سیم
عکس کشی و در شکل چهارم منتهی عکسش و تقدم منتهی در شکل سیم
عکس کشی بود در شکل چهارم منتهی عینش و افزان کشی و منتهی در شکل
اولی و سیم تقدم و تاخیر هر دو مستوی بر ریاضات در شکل دوم باشد
هر دو معکوس بر ریاضات در شکل سیم و کشی مستوی و منتهی معکوس
منتهی مستوی بشرط تقدم کشی یا بر خلاف بشرط تقدم منتهی بر ریاضات
در شکل چهارم و تقدم کشی در این افزان در شکل اول منتهی عکس کشی
باشد و در شکل سیم منتهی عینش و تقدم منتهی در شکل اول منتهی
صغری باشد و در شکل سیم منتهی عکسش و همین افزان در شکل دوم
چهارم تقدم و تاخیر هر دو مستوی و منتهی معکوس باشد بر ریاضات
در شکل سیم باشد و بر خلاف بر ریاضات در شکل دوم و هر دو مستوی
باشد و کشی یا هر دو معکوس بشرط تقدم منتهی بر ریاضات در شکل اول

در شکل دوم

دوم منتهی کشش و خلاف آن در قیاس اول منتهی عکس کشی بود
در شکل دوم منتهی عینش و همین افزان در شکل سیم و چهارم منتهی
تاخیر و صغری مستوی و منتهی معکوس بر ریاضات در شکل دوم
و بر خلاف بر ریاضات در شکل سیم و هر دو مستوی بشرط تقدم صغری
هر دو معکوس بشرط تقدم منتهی بر ریاضات در شکل اول و هر دو معکوس
بشرط تقدم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدم منتهی بر ریاضات
اولی و هر دو معکوس بشرط تقدم صغری یا هر دو مستوی بشرط تقدم
بر ریاضات در شکل چهارم و تقدم صغری در این افزان در شکل سیم
عکس کشی و در شکل چهارم منتهی عکسش و تقدم منتهی در شکل سیم
عکس کشی بود در شکل چهارم منتهی عینش و افزان کشی و منتهی در شکل
اولی و سیم تقدم و تاخیر هر دو مستوی بر ریاضات در شکل دوم باشد
هر دو معکوس بر ریاضات در شکل سیم و کشی مستوی و منتهی معکوس
منتهی مستوی بشرط تقدم کشی یا بر خلاف بشرط تقدم منتهی بر ریاضات
در شکل چهارم و تقدم کشی در این افزان در شکل اول منتهی عکس کشی
باشد و در شکل سیم منتهی عینش و تقدم منتهی در شکل اول منتهی
صغری باشد و در شکل سیم منتهی عکسش و همین افزان در شکل دوم
چهارم تقدم و تاخیر هر دو مستوی و منتهی معکوس باشد بر ریاضات
در شکل سیم باشد و بر خلاف بر ریاضات در شکل دوم و هر دو مستوی
باشد و کشی یا هر دو معکوس بشرط تقدم منتهی بر ریاضات در شکل اول

شکل اول کشی معکوس تغییر بر ریاضات
شکل دوم کشی یا بر خلاف تغییر بر ریاضات
تقدم تغییر بر ریاضات

بیشتر است از آنکه صفت است که هر چه است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 فاسد است و اگر فاسد است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 صفتی صورت پیدا می کند و از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 موضوع و محمول است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 موضوع صورت پیدا می کند و از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 باشد در سلب کلی یا در موضوع و محمول است از آنکه صفت است
 تا آنکه در موضوع کلی یا در موضوع و محمول است از آنکه صفت است
 مساوی موضوع است و ظاهر را و بدانکه بعضی متناظران چنین شده اند
 که در آنکه صفت است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 مقدره که چنان فهم کرد که در شرط فاسد و در شرط کلی هر چه
 وجه بود فاسد و درین وجه نیست که در شرط فاسد و در شرط کلی هر چه
 صفت را از شکل جدا نمائیم چه در صورت اول شکل دوم از آنکه صفت است
 از آنکه صفت است و در آنکه صفت است از آنکه صفت است
 آنکه در آنکه صفت است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 معتبر باشد بل اعتبار صفت معانی و حصول مقاصد را بود و ما درین
 مان فیدایم که در هر وجهی که حاصل می شود که موضوع کلی که در
 فاسد و از آنکه صفت است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 چنانکه کویم کل انسان ضحاک و کل ضحاک انسان و چون در سلب کلی
 که در وجه در قیاس است چنانکه در وجه در وجه در وجه در وجه

در ظاهر و در وجه

باشد و
 کلای اوج

شش

فوت است و از آنکه صفت است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 و در آنکه صفت است از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 که موضوع و محمول بجای خود باشد و از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 هر ضحاک و لا شوی ما هانسان لیسر ضحاک باشد بجای بار صفت کلی
 کل است چنانکه در آن داشت و سه صفت که عکس است از آنکه صفت است
 فوت یکدیگر باشند و از آنکه صفت است از آنکه صفت است
 لا شوی ما لیسر ضحاک انسان باشد بجای بار صفت که عکس موضوع
 است چنانکه در آن داشت و وجهی که عکس است از آنکه صفت است
 و محمول یکدیگر وجهی عامه بود مانند حیوان و ایود تا م از شش
 متناظر که سه در قیاس است و سه در قیاس عکس در قیاس است
 در و سالبه کلی یا در آنکه صفت است از آنکه صفت است
 احتمالات کرده باشند مانند واحد و کثیر و عدم و محدث و وجهی که
 واجب و ممکن و امثال آن امر وجهی که فوت از سالبه بود محمول صفت
 موضوع باشد چنانکه در وجهی که در آنکه صفت است از آنکه صفت است
 صفت متناظر که سه بجای اصل بود مانند لا شوی من الی کثیر و لا شوی
 کل ما لیسر واحد و کثیر و کل واحد لیسر کثیر و سه بجای عکس
 مانند لا شوی من الی کثیر واحد و کل ما لیسر کثیر و کثیر و کل کثیر
 لیسر واحد حاصل یکدگر و سالبه فوتی یا یکدگر از مادی بود که هر یک از
 موضوع و محمول از یکدگر عام تر بود چنانکه در وجهی که در آنکه صفت است

در وجه

در وجه

حیران و غافل و چون چنین بود و منکر باشد و ان شش قصه مذکور
 حاصله باشد هر قاسی که ازین مبدء بود اگر هر دو مقدمه و نتیجه کلی بود
 هم چنانکه نتیجه از دو مقدمه است و نتایج میبکشد هر یک از مقدمه ها را
 نتیجه و دیگر مقدمه ها را نتایج قرار دهد و اگر این مقدمه جزئی بود و نتیجه
 نتیجه جزئی بود پس نتایج مقدمه کلی از جزئی که آن نباشد اما نتایج
 مقدمه جزئی از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود و اگر نتیجه نتایج جزئی بود
 مانند نتیجه شکل سیم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمه کلی ممکن بود
 نتایج قرار گیرد اما جزئی باشد و در کتب موافق مقدمه بود و مثلاً در
 صورت که در کتب که کل را و کل را به بعضی از آن نتیجه و عکس صغری است
 کبری قرار گیرد و وجه که بعضی را و کل را است اما نتیجه جزئی باشد که
 تحت کبری بود و در کتب موافق کبری بود و در شکل چهارم هم برین
 و صغری سیم اگر از مواد منکر باشد اما نتایج کلی از او ممکن بود و عکس
 کبری شکل اول شود و همچنین اگر هر دو مقدمه و نتیجه در شکل چهارم
 هم ازین مبدء باشد و در بعضی شود اما چون اصل و صغری شکل اول است
 که با نتایج جزئی که اولی آنکه هم برین مسافت بگذارد و در بعضی که
 ساده در مقدمه ها را و عکس صغری و عکس کبری دارد و در کتب بعضی
 زنی است و معذله که کسی این صغری کند و هر چه نباشد و عکس
 متناهیات بجای یکدیگر بگذارد ازین هر شکل اول و دوم صغری و نتیجه
 چهار جز که از تالیف دو جزئی باشد و شش عین بود چه سالی هم

انتاج اول

هم

منوع که منتهی نباشد و با وجهی منتهی شود مثلاً در شکل اول از دو
 سالیه است که در کتب که شش جزئی و کلاً شش جزئی است و نتیجه کلی از
 دو مقدمه با ايجاب تا ابعیت منتهی باشد و برین وجه که کل را نتیجه
 و کل را الی غیرت و کلاً را تا نتیجه ايجاب سلی بود برین صغری و ايجاب تا
 با ابعیت منتهی بود برین وجه که کل را الی غیرت و کلاً را تا نتیجه
 و کلاً را الی غیرت و کلاً را تا نتیجه برین وجه که کل را الی غیرت و کلاً را تا
 اید و همچنین در شکل دوم از نتیجه و در شکل سیم از صغری سلی بود
 شکل چهارم هم برین طریق است و در وجهی که کل را الی غیرت و کلاً را تا
 سالیه کلی تا با ابعیت منتهی بود و از دو مقدمه صغری جزئی نتیجه
 برین کبری تا سالیه تا با ابعیت منتهی شود و بعد از آن نتیجه و اگر خوا
 از سالیه تا ايجاب تا از ايجاب تا الی سلب است و اگر در بعضی قیاس
 در مقدمه و نتیجه سلب است و مستطیل و قیاسات نباشد قیاس و در بعضی
 مقدمه و نتیجه منتهی باشد و قیاسات و کلاً که در این مقدمه و نتیجه
 آمد مثلاً در شکل اول که سیر کل انسان حیوان و کل حیوان حاس کل
 حاس حیوان صغری از کبری و نتیجه ممکن بود اما نتایج کبری ممکن بود
 نسبت به حیوان ماده صغری از قبل عکس و همچنین اصول منتهی شد و در
 هر جزئی باشد و تا ابعیت که از ابعیت برین مقدمه و عکس و در نتیجه
 عکس و با مقدمه و تا ابعیت که از ابعیت برین مقدمه و عکس و در نتیجه
 عین و نتیجه منتهی است از کلام شکل و صغری است و کلام تا ابعیت شد

کبر را در دست

اید و در هر دو با ايجاب تا با ابعیت منتهی
 اول شود برین وجه که کلاً الی غیرت و کلاً
 الی غیرت و کلاً را تا نتیجه هم

ج رد

54

[illegible]

کیری و اما در شکل دوم مندرج که بر سه بنات شکل اولی استخراج شده
کند و نقوش استخراج منتقل و مندرج منقش نتیجه با صفر بر بنات
شکل سوم استخراج منتقل کیری که با استخراج مندرج و نتیجه در هر دو
صفر بود و اما در شکل سوم نتیجه و اما در بدو و نقوش با صفر بر بنات
شکل چهارم و با کیری بر بنات شکل دوم استخراج مندرج و نتیجه مندرج که در هر
مقدمه کل بود و اما استخراج منتقل کش و نتیجه در هر دو و با کیری و با
در شکل چهارم انتقل نتیجه و اما در مقدمه بر بنات هم استخراج
مندرج انتقل و مندرج مندرج و صفر کیری بر بنات خود بود و با کیری
م بر بنات قاس و اما در بدو و مندرج که در هر دو و با کیری و با
از اجماع معلوم شود این فرد در میان قاس و کیری که در هر دو و کیری
افزون تر است هر چه مندرج باشد و بعد از قاس و در هر دو و با کیری
فرد که در هر دو و با کیری و اما در مقدمه استخراج است و با کیری و با
صوب و استخراج و با کیری و اما در مقدمه استخراج قاس و در هر دو و با کیری
از لازم مقدمه و با کیری و اما در مقدمه و با کیری و با کیری و با کیری
هشتم در قاس خلیف هر که اثبات مطلوب باطل انتقل کش و با
قاس خلیف خوانند و از خان و در کیری و با کیری و با کیری و با کیری
و مقدمه و عنایتان که استخراج حکم ظاهر اند که با کیری و با کیری
انتقال منتقل مطلوب بود و است و با کیری و با کیری و با کیری
حصص مطلوب معلوم کرد و قیاسهای دیگر که شرح داده ام و از این قیاس

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

وہمیں

متن

هم بنفقه مهره شود

۱۲۸

اکبر

خلف بر صورت شکل اول بود و تقصیر مکه در صفی افتاده و با مستقیم
 هضات شکل دوم بود و اگر در مکه بر افتاده باشد بر هضات شکل سوم بود
 و تقصیر بقچه فاسد و در مکه بر افتاده که تقصیر مکه در خلف افتاده
 باشد و اگر فاسد خلف بر هضات شکل چهارم بود باشد و تقصیر مکه
 صفی فاسد و بر هضات شکل اول باشد و اگر در مکه بر هضات
 شکل سیم بود و در تقصیر بقچه فاسد همیشه در صفی افتاده و اگر
 فاسد خلف بر هضات شکل سیم بود و تقصیر مکه در صفی فاسد
 بر هضات شکل دوم باشد و اگر در مکه بر هضات شکل اول باشد
 بقچه فاسد همیشه در مکه بر افتاده و اگر فاسد خلف بر هضات
 چهارم باشد فاسد دوم بر هضات بر شکل بود و تقصیر بقچه فاسد
 در مکه در هضات معترضه فاسد که تقصیر مکه در فاسد خلف افتاده باشد
 و هر چند از احکام از فاسد عکس معلوم است اما اینجا استدلال بقیه
 با بر مکه منع نمودن از مکه در مکه و در مکه و خلف مکه با فاسد اینست
 هم بر شکل اول است اما در مکه و شمع تا پیش هضات هضات در مکه فاسد
 بود که تقصیر مکه هضات فاسد بقچه فاسد باشد و اگر فاسد است که فاسد
 بقچه فاسد بر فاسد تقصیر مکه مغالطه باشد و اگر در مکه و مکه که
 تقصیر مکه را با معترضه است فاسد که اینجا بقچه فاسد فاسد که
 حدودا اشتراک شود و از مغالطه نویسد و فاسد فاسد فاسد و اشتراک
 چنان بود که کسی که بداند اینها فاسد فاسد فاسد فاسد فاسد فاسد فاسد

من

خلف بر صورت شکل اول بود و تقصیر مکه در صفی افتاده و با مستقیم
 هضات شکل دوم بود و اگر در مکه بر افتاده باشد بر هضات شکل سوم بود
 و تقصیر بقچه فاسد و در مکه بر افتاده که تقصیر مکه در خلف افتاده
 باشد و اگر فاسد خلف بر هضات شکل چهارم بود باشد و تقصیر مکه
 صفی فاسد و بر هضات شکل اول باشد و اگر در مکه بر هضات
 شکل سیم بود و در تقصیر بقچه فاسد همیشه در صفی افتاده و اگر
 فاسد خلف بر هضات شکل سیم بود و تقصیر مکه در صفی فاسد
 بر هضات شکل دوم باشد و اگر در مکه بر هضات شکل اول باشد
 بقچه فاسد همیشه در مکه بر افتاده و اگر فاسد خلف بر هضات
 چهارم باشد فاسد دوم بر هضات بر شکل بود و تقصیر بقچه فاسد
 در مکه در هضات معترضه فاسد که تقصیر مکه در فاسد خلف افتاده باشد
 و هر چند از احکام از فاسد عکس معلوم است اما اینجا استدلال بقیه
 با بر مکه منع نمودن از مکه در مکه و در مکه و خلف مکه با فاسد اینست
 هم بر شکل اول است اما در مکه و شمع تا پیش هضات هضات در مکه فاسد
 بود که تقصیر مکه هضات فاسد بقچه فاسد باشد و اگر فاسد است که فاسد
 بقچه فاسد بر فاسد تقصیر مکه مغالطه باشد و اگر در مکه و مکه که
 تقصیر مکه را با معترضه است فاسد که اینجا بقچه فاسد فاسد که
 حدودا اشتراک شود و از مغالطه نویسد و فاسد فاسد فاسد و اشتراک
 چنان بود که کسی که بداند اینها فاسد فاسد فاسد فاسد فاسد فاسد فاسد

قیاس

المیس

۱۰۰۰ فلسه مسکه کل ۵۰۰ مسکه چاق

۲ کل - کاشی مزاج - طبع صبر - کل ۱ - کبی چکان

سایان محو

فصل

[illegible]

المعتمد

...
اتفاقاً

قسم با قتل خوانند و واجب بود باز کشتن و اگر اشتباه بحقیقت از این ملاحظه
نکند باشد و از یکدیگر نزدیک و دور اینهاست قیاسان قانع شدیم
آنکه می باشد و در این دیگر از آنکه مشابه قیاس از اینهاست که قیاس
چنانکه گفتم حکم را با قیاس بود و امر و حکم و سبب حصول آن حکم
از آنکه مانند حکم بر حیلان خود نفس بطور سبب حصول آن حکم
ملاحظه صفات و اصناف حیوانات خود مهر و مانند مردم و سبب و کار و سبب
و این نزدیک حکم از قیاس است چه نزدیک قیاسی را می باشد
حیوان بود که انسان و فرس و فیل و حمار باشد و حیلان قلیل الماده
اوسط و طولی که بر کینه انسان و فرس و حیلان قلیل الماده
اند و در حیلان که چنین بود طولی الماده تا آنکه در وضع طبیعی بود
چون در صفر و اوسط و متدلی شود تا در وضع طبیعی که بود و در سبب
نیکو حیلان قلیل الماده انسان و فرس و حمار باشد و انسان طولی الماده
و این استقرا است و هر که در صفر و اوسط و متدلی باشد و در سبب
بود که جزو آن محصور بود و حکم به همان حکم را از یکدیگر صادر بود و این
استقرا برهان بود و از استقرا نام خوانند چنانکه در مقام قیاس
نمود که دویم و اگر جزو آن متدلی باشد و صحر معلوم نه شد و این دو وجه
باشد بر حکم بر حکم یعنی تفاوت بود چه ممکن بود که جزو آن دیگر باشد و این
آنکه مذکور است بخلاف جمله و حکم را با نقص کنند چنانکه در مثال
حیوان و در حال متضاد خود با یکدیگر است و در سبب و این حکم انسان

فرس

فرس و فرس و حکم قیاس مستحق کرد و در استقرا حاضر بود پس این
سبب استقرا مطلقا موقوف به نسبت اما فی بعضی اشیا است چه بسیار
حکمی است که حقیقتی است و سبب استقرا است که در حکم و سبب
نما که این حکم با استقرا که در دست خاندان در میان گفته شود
بحقیقت حقیقت با حیلان استقرا در قیاس نه باشد و اگر چه نسبت
با قیاس قیاس را بر او قیاس باشد و هر حکم غیر از حکم حیلان و موضوع
و اوسط که از قیاس موضوع را و حیلان او را بر او باشد و گفته شود و حیلان
موضوعات موضوع را بر این و طریقی است از آن حکم جز استقرا باشد و این
که حکم که با استقرا است و صفر یا کاری قیاسی بود و هر که در حکم
بود نشان که در صفر که از این جزو آن بود که صفر حکم با استقرا است
و در هر که در حکم که از این نسبت قیاسی یا قیاسی و هر که در حکم که
اصغر یا با باشد صحت چه در میان دور شود و با یکدیگر یکی از این
وجه بود و اولی آنکه صفر بود که بود اوسط و اگر چه حقیقت غیر حقیقت
حاصل شود چنانکه در حقیقت دیگر یا با دور شود یا با صفر باشد و این
خلاف بود که در حیلان با طریقی و غیر طریقی حقیقت کنیم و می باشد و غیر
حقیقت کنیم بر حکم که حیلان را حیلان طریقی و غیر طریقی نسبت شود با استقرا
ما سئل در قیاس ثابت شود توسط حیلان دوم آنکه صفر و هر که
در حقیقت ملاحظه کنیم با استقرا که بعضی از طریقی با قیاس ثابت شود و این
حقیقت طریقی و غیر طریقی با استقرا ثابت شده باشد و اگر چه در حیلان بود

معلوم شود که قسطل افغانا علم نیست مگر در بیان کان و لا بد موقع ظهورش
 نباشد و بهتر است اختلاف که وجه جامع است حکم باشد اصل است که
 کنند و در حاضر نشان از اختلاف ظن قسطل بود که جامع در اصل حکم نباشد
 و حاضر نشان قسطل که وجه جامع را در سلب بود از وجه جامع خالی بود
 هر دو بحقیقت یک حکم دارند وجه هر دو چیز را که در ضمن کثیر در سلب غیر
 نشان از اختلاف است از این بود و موضوع قسطل قاسان خطای با قاسان
 چنانکه بعد از این گفته بود و در جهان وجهی از این نوعی قاسان نیست
 در استقرا و قسطل و ظاهر شد که هر یک در قسطل قاسان اندام صغر و
 قاسان در استقرا و کبر باشد در قسطل محتاج بود بر میان و نیست و
 قسطل با بر وجه قاسان تا نصف **قاسان و قاسان** در استقرا و قاسان
 صود و مواد عضو و صند با لثاب قاسان متفاوت بود که قاسان مستحق
 باشد و خواهد بود که منع از قاسان کنند یا بر قاسان دیگر که منتهی قابل
 باشد از قاسان و که اساس از قاسان نیز منتهی باشد مانند کبر و
 شکل اول و منتهی که ظن را از این که در یک مقدمه ثانوی باشد و با
 اطلاق منتهی منع قاسان اول کرده باشند قاسان دوم را قاسان اول
 خوانند و در مقدمه که قاسان متفاوت و متوجه با ناسخ متاخر باشد
 مقدمه کل و متفاوت است از وجه عناد و با وجه متفاوت و بر وجه
 خان بود که قاسان متفاوت است ناسخ منتهی که کل کند و بر وجه متفاوت
 خان بود که ناسخ منتشر کنند بر وجه متفاوت و ناسخ منتهی که کل کند

بهر

و هر که منتهی ظاهر بود که در مقدمه که منتهی موضوع منتهی است و کل
 به و منتهی است و منتهی بود در این منتهی بالان قسطل کنند و قسطل را قسطل
 عنایت شکل اول باشد و ناسخ منتهی که کل کنند نشان از قسطل
 قسطل بود که هر دو چیز متضاد بود علم هر دو علم باشد چنانچه در وجه
 موضوع عامتر باشد غیر بود که هیچ دو وجه که قاسان علم بود و در علم
 ناسخ منتهی که هر دو چیز متضاد بود قسطل را باشد از این مقدمه تا
 کنند نتیجه بود که هیچ دو چیز که متضاد باشد علم هر دو یکی نباشد و
 قاسان منتهی است شکل اول بود که هر مقدمه که کل سالبه باشد ناسخ
 ضدش منتهی باطل شکل اول کند که در وجه باشد و بر وجه متضاد
 دیگر نشود و بر وجه منتهی قسطل و در وجه بود و منتهی طبیعی حواس
 و اما تفاوت است بر وجه متفاوت چنان بود که هر دو یکی باطل حکم کل موضوع
 منتهی که کل باشد کل را و سلب بود که بر وجه و یکا بود از منتهی
 اول و یکا و سلب کل نشان از حکم کنند تا قاسان منتهی است شکل سیم
 نشود مقدمه کل حاصل بود نشان از هر دو در این متضاد و علم هر
 دو یکی علم نیست بر وجه متضاد چنان که هر دو یکی علم نباشد
 نیز قاسان متفاوت بر وجهیات که از این شکل باشد **قاسان** چنانکه گفته
 است قاسان بود که کثیرش بخلاف بود و علت خرد و نهایت و موضوع بود چنان
 که منتهی خطای و خطا از این که سلب محظوظ شده و منتهی است
 از آنکه خواهد بود که کثیر بخلاف باشد چنان که کند تا در شخص نباشد

متقابل در دو

اصطفاؤ

۵۱

2

باش

وکی را جو

۱۵۰۰

7

طالب علم

1

بود بوجوب و مطلب ما محبت ذات تابع هر دو مطلب باشد اما تا این
 نسبت بر او چه که کنیم و اما تا این حد هر یک در دو موضع بود یکی
 که طلب که کند و یکی آنجا که طلب همان سبب کند و اول همان بود که
 اگر بنا داشتیم و هلیت معلوم باشد اثبات عرض ذات یا نفی
 کرد که آنکه وجود از عرض سبب است و آن موضع از این سبب که
 با خود از باب سبب بود چه هر چه در آن که موضع خود را
 و نسبت از این موضع بود باشد و هر چه خود را می جوید و نسبت
 متعلق الوجود بود پس هر دو اثبات هلیت سبب از این اثبات
 که بنا بر این عرض قرار داده می شوند و اما آنکه در اینجا محال است
 و خود نسبت متعلق از این سبب و نسبت بود این حکم متعلق را که
 نصف قطری مشترک میان دو دایره متقاطع کرده باشد اثبات
 کند پس محال آن دانند که عرض ذات به هر سبب سبب
 مطلب ما تا این حد که در موضع سبب است اما سبب ما که گفته
 آمد و اگر چه که بود که آنچه در مطلب باشد که گفته باشد نسبت
 ما این موضع کافی بود و آنکه گفتار از این روی که هر یک سبب
 باشد و مطلب را که طلب حقیقت هر یک برده باشد تا به هر یک
 باشد و در موضع هم خوار بود که بر علت هر یک طلب باشد
 حاکم که کند ما علت انتفاء القوم باقی حاکم که کند ما علت
 که می بینیم پس جدا و سبب که علت از حکم باشد و عرض از این جهت

موضوع بود

پس بود

مذکور

مذکور و طلب کند و محبت نسبت بر همان بود که ما سبب را اما
 و آنکه در اینجا چون در موضع طالب سبب است و هر یک تا این حد
 بود و باشد و مطلب که در این موضع را چه بود با مطلب و با جهت
 ما و بعد در بعضی موضع میان اینها حقیقت و برهان مشابهت
 مدعا برین معلوم شود و این بحث معلوم شد که هر دو مطلب
 هر دو مطلب هر دو را که طلب بر همان بود و در هر یک طالب
 باشد و چون مطلب هر یک از این مقدم است می باشد بر همان
 حقیقت مقدم باید داشت و چون محقق هر یک از این دو مطلب
 ما نسبت متعلق است می رفت علت که طلب باشد و آنکه هر یک
 می باشد بر همان وجه احتیاج باشد می رفت علت و ما در این موضع
 علت بر سبب صادر می کردیم و با الله التوفیق **فصل چهارم** در بیان
 علت و سبب که با این متعلق باشد و هر یک علت و سبب در موضع
 را هم متعلق است و این را می بینیم و در معلوم و در مقدمات که قسام
 خط باشد و ما در این فاعل بود و ما در این غافل بود و ما در این
 بود و آنچه بجای دارد بود ما در این موضع و ما به این صورت بود و این
 را احوال محکمت باشد بحسب قریب و بعد از معلول و بحسب آنکه علت
 القادرات بود یا بالذات و بالاعتبار بود یا بالحق و ظاهر بود یا عام یا خاص
 بود یا کلی و بسیط بود یا مرکب و اما امثال این احوال بحسب اختلاف
 احوال در جدولی قرار دادیم تا با ساق در نظر آید و بعد از این اصول بحث

موضوع بود

[illegible]

باشد و از جمله امور بود متعارف ماده مغشیه که از امور انزائی است
و گفته بود که آنچه از انزائی باشد اذیت مانند مغشیه و کسبه
و غیره و در مکرر اینها از انزائی باشد و اینها مانند مغشیه و اعداد
و بعضی از علتها علت بود و بعضی بود چرا که فاعل علت بود و صورت
و باشد که علت علت بود و چنانکه فاعل علت فاعل علت است
بود ۵ غایت عاهدت علت بود و بعضی معلول چنانست مقدم بود
و بود متعارف و فاعل بود و بعضی علت بود و مقدم ۶ باشد که بعضی
معلول از یکدیگر بجمع متفق باشند مانند حرن و غرن و حرن و غرن
و مانند آنکه متفق با حالت بعضی اجسام بود با آنش و در غرن و حرن

ابداعی مفاتیح

مسند

مسئله و نشانده ستان علت المان اولی القاد است و علت و جود است
از کمال و غایت است **ح** و جود صورت و غایت مستلزم و جود علل
و جود بصورت ذات مستلزم و جود بیان معانی و جود غایت است
و جود ماده و در بعضی امور طبیعی که غایت نام و هم مستلزم و جود ضروری
مانند ادا و انگشت ششم **ط** و جود معلول مستلزم و جود هر علتی بعد
از او و جود غایت که از او مستلزم است مانند جامه و جود مستلزم
و جود طایفه اعم و جود غایت و نشان که جودش مستلزم و جود مضاعف خواهد
باشد **ث** علت نام و بود که از جود او با غایت و جود معلول که نام و جود
علت قریب بود و با غایت و با غایت خاص معلول از آن جهت که علت او
باشد و بود که علت او ناقص بود و جود علت غایت نام و جود علت
با غایت جهت نام که کم باشد و بود که جود معنی علت مستلزم و جود
و جود مانند صورت و غایت است اما از این **ج** و جود جود بیست و شش
حصول دیگر علت **یا** هر چه طالب علت و طالب علت نام و بود که
علق ناقص بود که سوال نام منقطع شود و مدام که شرط از وی است
علت نام و سوال نام و علی باشد **ز** علت نام شود سوال
شود **س** هر چه علت نام معلول بود علت نام و جود که معلول از او
بود اما اگر علت معلول نام بود و جود جود و جود دیگر و نشان علت
جسم علت حصول و جود در مکان اربعین اما حصولش در مکان تعیین
محتاج بود و جود دیگر علم نام صفت نام منقطع علم و جود معلول بود

و فرید مرکب

191

این باشد وقوع دارد و بدلا از آن باشد در قول چنانکه در علمای
 باشد و اگر چه اعتباری دارد و اعتباری نیست باشد مانند
 و با آن اعتباری صورت بود و اعتباری فضل و پائین است
 جسم و اعتباری که در همه آنها است و هر چنانکه که یکی از این
 با این معنی متعلق شود خارج بود از دو معنی باشد و این معنی
 بر اعتباری صورت و هم جنس و اعتباری باشد که که یکی از این
 سخن وجود او باشد و وجه تحصیل او عقلی باشد مانند حساس و غیر
 و مثل هر دو را جدا بر مجموع صانع و غیر و با هم متعلق او باشد
 او هم و غیر تحصیل نماید و معنی در هم خارج نماید و بدو صانع
 حساس باشد و حساس بعضی اعتباری و فضل او هم با حساس فانی
 و هم حساس با حساس فانی گفت و هم که به هر دو هم در یک کس
 جسم با اعتباری متعلق باشد و سخن وجود او باشد مانند حساس که در
 نفس تحصیل شد و این اعتباری حاصل از سخن وجود بود و هم
 که مقارنت غیر مراد است و اعتباری مقارنتی بر وقوع و بلا اعتباری
 که مقارنت حساس و ذات حس اعتباری از ذات باشد و حال حس
 در بار طبیعت مختلف حال مراد و صورت بود چه مراد و صورت علم
 اند و حس و فضل اگر چه محسوس طبیعت استقام باشد بر وقوع چنانکه
 بداند و او که ما محسوس که مقارنت بر وقوع معلوم بود و نسبت آنکه
 که حس و فضل او وجودی باشد تا اطلاق و وجود وقوع در آن

برای

و هر آن باشد که این سخن است و دیگر سبب بر آن را آنکه دفع
 کامیاب و بعضی ستمند و بعد مسبب عدم و تا حکم که معلول او است و بعضی
 به جبر علت او باشد و بعضی قفل عقول از حکم مسبب و از زمان
 پیش آنکه در میان آن گذرانده شد و در معلوم شد است که در میان
 علل بود یا فاش شد و وضع یافت و بعضی خود بر حکم که در میان بر آن
 یافت و بر آن غنی بود و شایان آنست و غرض اول در میان
 نشد که در بعضی سبب است و علت آن معلوم شد و بعضی
 معلوم شد و بعضی است و در بعضی معلوم شد و علت آنست
 و در بعضی علت است و آنچه در میان گویند و آن را در بعضی
 را در وقت احساس با جلال او است و بر اینها آنکه هست و هست در
 معلوم شد و در حکم بعضی عدم و در هر دو معلوم شد و حکم
 در میان آنست که باطل است و است و آنست که حکم بعضی عدم
 و بعضی وجود و بعضی است و بعضی معلوم شد که بعضی علت است
 بعضی مسبب و بعضی نتواند بود و در وقت یافت تا آنکه در وقت است
 روشن شد که آنرا بر آن بود و آنست که باطل است و بعضی سبب
 سلطان عالمی گویند و گفت و قیاس اسباب در هر دو معلوم شد
 در فصل مذکور و بعضی فصل اول است و آنست که
 در یکینیت و قیاس است و علل در هر دو معلوم شد و بعضی علت است
 اقتضا را دیگر در سبب است که معلوم شد و بعضی معلوم شد و بعضی

27

تقریب منکر شود و دلیل آن بر اینست که چون از این مسئله علت معلوم شود
برهان آن را میسر نگردد بلکه برعکس گردد و در حقیقت هر دو بهم
اشتباه صاحب اختلاف اعتبار میورند و چون حاشا که در مقام روشن کردن
ترجیح محقق بقدری بود در معرفت مثلاً اگر باشد که حق با صاحب
شود برهان از نقطه زمین معلوم کنند که اگر نقطه حقیقی معلوم شود
گفت برهان هر معلوم کنند و اگر معلومی را علم بر این بود حاشا که بنا
صحت خط و ثبت حرکت و بعضی انقباض و خروج علل از این و وقت
یک در این برهان و چون معلوم حاصل بود و کمال آن علت نسبت
از معلوم خاصتر بود و از آن معلوم شود که علتی که در اوسط افراز باشد
مسأله بود و شاید که خاصتر بود و خلاف حد که در اواسط قرار پیدا کند
از میان کنیم و علت بقوت مانده فعل و ماده و غیر نام و الفاظ در
تشیب و انقباض و وجود معلولی نگردد بلکه در وجود معلوم ایشان دلیل
ساختن پس ممکن است اشارت شود که در اوسط بود در دلیل و معلوم
که مستند بود و حق را میانی است قبل علم که در اوسط افراز مستند
این زمان بعینه تا انقباض را که کند و علل افراز مانده و حق
طلب هم چون در علت ظاهر افراز حق باشد افراز و این را که علت
فراز است تا افراز و قبل اسبابی می باشد و در علم افراز
حیث هو ان افراز باشد و در اواسط مختلف باشد پس از این علت
مسئله شود مانند بیان انقباض و مستند در حقیقت و در اواسط

و انچه در این باب است که علمت جمله موضوع که است و در صورتی که علمت
 که علمت بحسب محسوس که بود و ما ندانیم و قوس و فرجه که علمت هر دو که
 محسوس است اما در یک سطح و در دیگر سطح و اگر علمت در مساحتی که
 قوس و بعد مختلف شود افتضا افتضا مساوی کند ما ندانیم و در دیگر
 وجهی نیست و وجود صورت است اما در دوم بنویسند اول است و در
 علمت حال او در شود اما در ایضا و در فرجه مانند چنان که علمت حال
 جسم و محاسن باشد با نشان او وسط علمت ظاهر بود و باشد و در دیگر
 کشته هم و اگر چه علمت ظاهر است که باشد در فرجه از کانه جبر است
 و آنچه بسف سطحتیا و کشته باشد که علمت موضوعی است خط است چه
 موضوعی است که ان خط است که در علمت یکبار دارند و منش این است
 ان خط است **فصل در حال مطلوبی که از سببی بود و حال استغنی**
 و بخوبی و در که باشد در چهار هم که کلا و سببی بود متن و نوزاد بود چه
 موضوعی است که در افتضا و در چه که کند و در سطح که از جهت افادت که
 وضع کند و در سبب باشد که خط که محسوس است و در سبب که در نوزاد
 بیست بود و در خط که فاس و در بر وضع افادت متن کند و استغنی که
 چه در استغنی از دیوان موضوعی که مساوی باشد در در حالت متن سطح
 میان محسوس و موضوعی که در هر که از دیوان با هم می سببی
 قرار بود و این سببی و اول سبب بود و در سببی بود و در دیگر
 موضوعی که استغنی از دیگر و در سبب و در حال باشد از آنکه که در هر که

از دیوان محسوس معلوم شود و بعد از آن محسوس معلوم شود که متن و در نوزاد
 که محسوس از آن محسوس محسوس است و در نوزاد و در نوزاد متن و در نوزاد
 است و در نوزاد از آنکه محسوس که در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 عروقی که از نوزاد است که در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 که محسوس و در سبب است که محسوس متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 در نوزاد محسوس که در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 ان محسوس و در سبب که در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 مساوی از نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 که در سبب است که در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 سبب و نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 چه در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 از نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 پس در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 که در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد
 که در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد متن و در نوزاد

که علم است و توطئه و در زمانه که در حق حکم در موضع و در وقت
 ثابت بوده باشد و این توطئه است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 حکم مقرر نگردد و حکم را که در وقت از زمانه که در حق حکم
 کار در حق حکم باشد حاصل شود و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 ساری بر همان شخص و در وقت از زمانه که در حق حکم
 جز آنکه در وقت از زمانه که در حق حکم
 بود که در وقت از زمانه که در حق حکم
 بر همان شخص و در وقت از زمانه که در حق حکم
 سق و التفتی علم باشد و آنکه در وقت از زمانه که در حق حکم
 نه نام بود و نه کاری و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 باشد و این توطئه کاری و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 مصدر و تاثیر و اثر است و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 سبب سبب سبب و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 استوار و علم و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 صریح حکم و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 و این توطئه و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 بر آن در حق حکم و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 در وقت از زمانه که در حق حکم
 مستحق احسان و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم

ان میادید

در بر و این حکم و این توطئه و در وقت از زمانه که در حق حکم
 باشد و این توطئه و در وقت از زمانه که در حق حکم
 و این توطئه و در وقت از زمانه که در حق حکم
 سق و التفتی علم باشد و آنکه در وقت از زمانه که در حق حکم
 نه نام بود و نه کاری و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 باشد و این توطئه کاری و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 مصدر و تاثیر و اثر است و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 سبب سبب سبب و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 استوار و علم و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 صریح حکم و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 و این توطئه و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 بر آن در حق حکم و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم
 در وقت از زمانه که در حق حکم
 مستحق احسان و این است که در وقت از زمانه که در حق حکم

آن سو

صورت سیم بر عرض آن که بر عرض اول و دوم صورت چهارم بر عرض اول
 که در تحت عرض دوم است و عرض اول و دوم که در هر چهار صورت
 بر حد است که بر عرض اول و دوم صورت هفتم نیست بلکه بر عرض دوم
 جنس موضوع است و در سیم بر عرضش و در چهارم بر عرض جنس
 و جمله بر محمول است و در پنجم بر عرضش و در ششم بر عرضش و در هفتم
 ذاتی جنس محمول است و نیست چه در کمال و نیست موضوعی که محمول
 از غیر نسبت به آن است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 که در حد موضوع است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 در حد موضوع است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 مقوم نیست و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق شود مثلاً اگر جنس موضوع هفتم
 در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 محمول بود که جنس موضوع در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 که در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 که در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 مساوی و مناسب است از این که در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم

گفته

گفته و این معنی از آن ظاهر است و صورت پنجم از این که در حد محمول است و در هفتم
 خواهد بود و تحت عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 تا آنکه که در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 باشد از این که در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 عنوان است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 موضوع و این معنی از آن ظاهر است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 آن محمول بود که در حد موضوع است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 مهمل است و معلوم شد که این معنی از آن ظاهر است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 را و خاصه و مانند در حد و مساوی و مانند صاحب از این که در حد محمول است و در هفتم
 و در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 بودیم جنس و در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 از این که در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 عدد را و هفتم که جنس است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 حال را و این معنی از آن ظاهر است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 و در حد محمول است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 و باید دانست که ذاتی موضوع مطلق عنوان است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم
 هر چند که این معنی از آن ظاهر است و در هفتم بر عرضش و در هفتم بر عرضش و در هفتم

ع
ی

حرکت ازین بود و مختص این معنی در موضوعات علمیه از عبارت باشد **فصل**
باب دوم در اقل بحسب این موضع هر چه که در حق جزئی و متوسط است
 و کما فی الحقیقه متوسط را اول بود و چه بالذات مستقیم بود و بیشتر ازین گفته
 ایم هر چه که محمول بود بر عامی و خاص اقل محمول بر عام بود و باشد و متوسط
 بر خاص درین مرتبه موضع هر محمول که بر عام است ازین موضع محمول بود ازین محمول
 خوانند اگر چه محمول اقل بحقیقت خاص تر از آن باشد و چون این معنی مدبر
 کرد محمول اقل متوسط بود و متوسط باشد که عام باشد مانند جنس و
 را و باشد که مساوی بود مانند فصل و دفعه را اما خاص تر از این بود و
 متوسط باشد که عام بود مانند تمام و دو تا و به داخل از این جهت داد
 و قیاس خطی را بر وجهی که قضا و شایسته بود و کسند و وقوع خطی
 بر وجهی که مضار و شایسته خارج بود و داخل کنند چنان در وجهی که
 بالذات محمول است اما اعتبار را در و باشد که مساوی بود مانند ضلع
 و قطر را و باشد که خاص است یا که مستقیم از این بود که مانند مجموع عدد را
 خاص تر باشد که مستقیم و عام بود مانند فصل و مقسمه جنس را و باشد که
 نه بود مانند عرض و شایسته عرض و هر یک باشد که استینا اقسام کنند
 بر وجهی که متساوی باشد بلکه اتصال و اتصال ازین نظر کرد و حرکت و سکون
 ازین نظر که هر یک را و باشد که نکستند چنانکه ناظر و صفا ازین نظر
 طار و مایش و سایر اینها ازین نظر که هر یک را و باشد که با جهت اقل
 بود مانند حرکت و سکون چنانکه و باشد که مستقیم و کلام بود معروض

متوسط را

نیز

مانند که در حق جزئی و عام باشد که مستقیم و کما فی الحقیقه
 و کما فی الحقیقه مستقیم را اول بود و چه بالذات مستقیم بود و بیشتر ازین گفته
 ایم هر چه که محمول بود بر عامی و خاص اقل محمول بر عام بود و باشد و متوسط
 بر خاص درین مرتبه موضع هر محمول که بر عام است ازین موضع محمول بود ازین محمول
 خوانند اگر چه محمول اقل بحقیقت خاص تر از آن باشد و چون این معنی مدبر
 کرد محمول اقل متوسط بود و متوسط باشد که عام باشد مانند جنس و
 را و باشد که مساوی بود مانند فصل و دفعه را اما خاص تر از این بود و
 متوسط باشد که عام بود مانند تمام و دو تا و به داخل از این جهت داد
 و قیاس خطی را بر وجهی که قضا و شایسته بود و کسند و وقوع خطی
 بر وجهی که مضار و شایسته خارج بود و داخل کنند چنان در وجهی که
 بالذات محمول است اما اعتبار را در و باشد که مساوی بود مانند ضلع
 و قطر را و باشد که خاص است یا که مستقیم از این بود که مانند مجموع عدد را
 خاص تر باشد که مستقیم و عام بود مانند فصل و مقسمه جنس را و باشد که
 نه بود مانند عرض و شایسته عرض و هر یک باشد که استینا اقسام کنند
 بر وجهی که متساوی باشد بلکه اتصال و اتصال ازین نظر کرد و حرکت و سکون
 ازین نظر که هر یک را و باشد که نکستند چنانکه ناظر و صفا ازین نظر
 طار و مایش و سایر اینها ازین نظر که هر یک را و باشد که با جهت اقل
 بود مانند حرکت و سکون چنانکه و باشد که مستقیم و کلام بود معروض

در این صورت

اقسام را

اول ص

مستحق

مَقُولٌ وَادٍ

از این که مطلق است که جنس است و در آن ظاهر باشد در هر یک
بیاورد و از مثال هر یک وجه مندرج باشد است که جنس
در لغت نامی مطابق نیست و خارج است از موضوع و در هر یک
هر دو صنعت و موضوع صناعت و صنعت و هر یک در هر یک
و در هر یک از این است و از این هر یک شامل هر دو و در هر یک
این که نوع و عبادت و مثال است و تصور که که در هر یک
تفاوت و حکم مقدار و نوع هر یک و سطح و حجم و نما و در هر یک
سوی است و در هر یک و اما وجه غلط است و در هر یک که در هر یک
نقطه در هر یک نوع طبعی در هر یک که در هر یک که در هر یک
کسی حکم را داشته باشد در هر یک طبعی که در هر یک که در هر یک
کنند و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
حکم با هر یک است و ظاهر است که در هر یک که در هر یک که در هر یک
سوی و در هر یک است و ظاهر است که در هر یک که در هر یک که در هر یک
که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
مثال است که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
و اختلاف میان این دو وجه که در هر یک که در هر یک که در هر یک
است و از هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
از هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک

بر دور

نور

از این که مطلق است که جنس است و در آن ظاهر باشد در هر یک
بیاورد و از مثال هر یک وجه مندرج باشد است که جنس
در لغت نامی مطابق نیست و خارج است از موضوع و در هر یک
هر دو صنعت و موضوع صناعت و صنعت و هر یک در هر یک
و در هر یک از این است و از این هر یک شامل هر دو و در هر یک
این که نوع و عبادت و مثال است و تصور که که در هر یک
تفاوت و حکم مقدار و نوع هر یک و سطح و حجم و نما و در هر یک
سوی است و در هر یک و اما وجه غلط است و در هر یک که در هر یک
نقطه در هر یک نوع طبعی در هر یک که در هر یک که در هر یک
کسی حکم را داشته باشد در هر یک طبعی که در هر یک که در هر یک
کنند و در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
حکم با هر یک است و ظاهر است که در هر یک که در هر یک که در هر یک
سوی و در هر یک است و ظاهر است که در هر یک که در هر یک که در هر یک
که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
مثال است که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
و اختلاف میان این دو وجه که در هر یک که در هر یک که در هر یک
است و از هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک
از هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک که در هر یک

منع

یکدیگر

نور

مستحق شود یا نه که ضروری باشد چه حال نتیجه معلول حال مستعد است یا نه که
مستعد است مگر بود شاید که نتیجه متغیر شود و چون چنین بود از مستعد
ضروری در هر وقت نتیجه متغیر را می باشد و از مستعد ضروری که
وقتی نتیجه متغیر می باشد بحسب آن وقت از مستعد ضروری که نتیجه متغیر
اگر کسی در بار قیاس از ضروری ضروری با کسی ضروری نتیجه می آید
است چنانچه شاید که هر می مستعد است برهان ضروری بود که می توان
اگر متغیر بود هم مستعد برهان باشد مستعد و مستعد ضروری مستعد
صوره که می توان ماست است اطلاق ضروری و مستعد ماست و مستعد
ضروری که می توان به سبب علت عام متغیر شود و علت چنان فایده
که چون دانست که مستعد برهان از حلقه مستعد لطیف است مقدار آن
دانست باشد که هر چنان شان است که ماست بود حلقه بود و مستعد
چنانچه باید که نشان است که از شان او باشد ماست بودن و مستعد
هم ضروری بود درین موضع شاکه با کسیم و اوسط طریقه را دانست
و اگر چه هر یک را بعضی دیگر بود بر قیاس برهان بود اما اگر ضروری
مستعد باشد و اگر چه بحسب صورت غیا که در قیاس کنیم نتیجه متغیر
اما ما بحسب ماده نتیجه متغیر نتواند بود چنانکه مستعد علت حلقه است
و نه لازم بود که در حال که ماست بود حلقه بود از هر آنکه حلقه علت
باشد معلول متغیر نتواند بود و در بار قیاس نظر مقصود است برهان
در متن ضم شامل هر دو اعتبارا باشد یا نه که مستعد است یا نه که

ضروری دل

در متن

میز

باشد که طبع مقتضا که در ضروری است یا معلول وجود باشد و اما مستعد ضروری
از متن ضروری مستعد المبیع بود مانده اما مستعد صادر از ضروری ماست
چه مستعد است با اعتبار صورت مستعد نتیجه و مستعد است یا نه که
است ماست آنکه مستعد است مستعد است اما مستعد حکم که در حکم اطلاق
ضروری بود و بسیار آنکه مستعد است مستعد است اما مستعد ضروری بود حکم
ضروری که در اول اگر چه معلوم بود اما نه برهان بود و دوم برهان بود
از متن علم غرض که هم ضروری در علم ماست از ضروری مطلق باشد که
در قیاس یکبار باشد نام چه ضروری مطلق اینجا ضروری بحسب اطلاق
بود و علت ضروری بحسب اطلاق و وصف شاکه ذات و وصف را شاکه
بود و علتش است که ضروری درین موضع محلی یا کسی که بحسب
اوجضه ضروری بود نه بحسب امری خارج که مستعد است شاکه
بحسب جوهر موضوع فاعلت ماست باشد و اگر چه موضوع داخل
اند و در حکم مستعد ذات باشد ضروری باشد و اگر موضوع در حد نشان
داخل بود از حد حکم لازم و از مستعد ضروری باشد باطل و اگر چه
نقار برش محکومت ضروری در برهان منبر و ضلالت کلام را مزبور
اغراض از متن منبر و وجه ماست که در اکثر محکومت موضوع را حیات
که برزوال وصف مستعد شود چه هر نوع که نوعیست از دلایل شاکه
ضد و مدار و وضوح که نوعیست از دلایل شاکه ماست برهان
اما جنبی از حلقه که نام جنبی بود ماست شاکه زائد شاکه و شاکه

ضروری دل

ضرورت ہے

المغفر

اسکات کنند و امکان نفس بحول بود معن جواهرات انکسار کنند
در جهت صغری باشد چه امکان کنکرات و صغری باشد و اگر امکان
بود در مقدر معانی در کمال شد ممکن باشد و اگر نظر در وجودش کند
اکثری الوجود بود و اقل الوجود و امتداد الوجود و عدم مثال اکثری الوجود
بسیار نکست از انحصار اشیا و مثال اقل الوجود انکست شش اشیا را
و مثال امتدادی زمین از اجزایات و اقل الوجود و اکثری الوجود
اول و آخر و اول و در اکثری و احوال و سلبی و غیر اعتبار مکر اکثری بود و
مثالی و وجود و عدم در مثالی و عقلی تفاوت بود چه در شکل بعضی بود
و عقلی و غیر شکل و محال بود و اگر طبیعت مساوی و مطهر و احسان
بود که در مکر نکست اما وجود و چه اکثری و چه برهان بود معنی و اکثری
ما بعد و ما قبل و آنکه که سنده از مواد و عقل غلبه بود و غیر سنده
و در خج اشیا انکست کرد اند و وجود چیز بود در آن وقت اشیا از اشیا
و این معنی و معنی اکثری است و شاید که در این معنی صغری بود
نتیجه هر تابع است معنی ان بود در معنی اکثری و در جهت
یا در کمال یا در امتداد و تفاوت ضرغام باشد و اکثری است و این بسیار بود
و عدم و تفاوتی بحسب کثرت وجود و تفاوتی بحسب کثرت اشیا و در کثرت
از تجربیات بود و در هر یک از محسوسات و عشر مطالب در دفع طبیعت
حاصل شد و تضاد و احوال علان و غلبات و حلال و مکرطها که در کثرت
عالم بود مانند طب و غیر است و غیر از این قبیل بود و تفاوت عدم و تفاوت

در این جامع بود که هر چه در قلمش **مضامین** در موضوعات و مسائل
و مسائل علوم برهان و آنچه در قلمش مضامین علم کنند هر علم را سه چیز بود
موضوع و مبادی و مسائل و موضوع علم آنچه بود که علم مشتق از
آنچه از آن بود و مبادی علم ضمایم بود که برادران علم مبادی آن
باشد و در آن علم برین قضایا برهان و تکیه بر آن از جهت و صریح از جهت
آن قضایا مسائل علم دیگر بود پس در آن قلم و در آن در سرشته و مسائل
قضایا بود که در آن علم برهان بر آن تکیه بر علم مشتق است بر آن برهان
پس موضوع مایل برهان اما مایل برهان باشد و مبادی مایل برهان
و مبادی اما مایل برهان اما موضوع علم اما مایل برهان و مبادی و مسائل
منزله با حقیقتات بر حقائق موضوع علم بود اما حقیقتات و عارضات آن
پس مایل برهان اما مایل برهان اما و در آن مایل برهان از آن جهت که موضوع
است علم برهان و مایل برهان اما مایل برهان اما و مایل برهان اما
پس از آنکه مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما
تفاوت بود و آن مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما
و سطح و حجم اگر هر سه را موضوعات هندسه هستند و مفاد آن دو
که جنس ایشان است و یا در موضوع هر جنس باشد آنکه فلفله را به بر سه نوع
اضافه آنکه در فضا است و یا در شمس است و یا در آتش است و یا در هوا است و یا در زمین است
مذکور اند و یا در شمس است و یا در آتش است و یا در هوا است و یا در زمین است
پس هر سه را در شمس است و یا در آتش است و یا در هوا است و یا در زمین است

منه و

و غیر

و غیر از این بود که هر چه در قلمش مضامین در موضوعات و مسائل
و مسائل علوم برهان و آنچه در قلمش مضامین علم کنند هر علم را سه چیز بود
موضوع و مبادی و مسائل و موضوع علم آنچه بود که علم مشتق از
آنچه از آن بود و مبادی علم ضمایم بود که برادران علم مبادی آن
باشد و در آن علم برین قضایا برهان و تکیه بر آن از جهت و صریح از جهت
آن قضایا مسائل علم دیگر بود پس در آن قلم و در آن در سرشته و مسائل
قضایا بود که در آن علم برهان بر آن تکیه بر علم مشتق است بر آن برهان
پس موضوع مایل برهان اما مایل برهان باشد و مبادی مایل برهان
و مبادی اما مایل برهان اما موضوع علم اما مایل برهان و مبادی و مسائل
منزله با حقیقتات بر حقائق موضوع علم بود اما حقیقتات و عارضات آن
پس مایل برهان اما مایل برهان اما و در آن مایل برهان از آن جهت که موضوع
است علم برهان و مایل برهان اما مایل برهان اما و مایل برهان اما
پس از آنکه مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما
تفاوت بود و آن مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما مایل برهان اما
و سطح و حجم اگر هر سه را موضوعات هندسه هستند و مفاد آن دو
که جنس ایشان است و یا در موضوع هر جنس باشد آنکه فلفله را به بر سه نوع
اضافه آنکه در فضا است و یا در شمس است و یا در آتش است و یا در هوا است و یا در زمین است
مذکور اند و یا در شمس است و یا در آتش است و یا در هوا است و یا در زمین است
پس هر سه را در شمس است و یا در آتش است و یا در هوا است و یا در زمین است

پس بودی

مایل بر

بروز بشرط ہے

۱۰۰

علم ۱۰
کیفیت ۴

27

١٠

در موقوفه تاسیسات
م نظر کنند

چون طبیعی کون و فساد **باب** انکه موضوع
یکی مطلق بود و موضوع دیگر به

مکتبہ

عَلَّمَ وَلَدَهُ

عَلَّمَ وَلَدَهُ

چنانچه است در این صورت حاصل از خاصیت و کامل از این جهت که در این
 تفاوت حادث شود و همچنین اگر بخواهیم از این جهت که در این تفاوت
 است که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 این صورت از این جهت که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 باشد که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 شده و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 او در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 همچنین اگر بخواهیم از این جهت که در این تفاوت
 و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 است که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 از این جهت که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 نیز در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 بود که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 معانی و مقصود و مقول و ادعای این جهت که در این تفاوت
 بود که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 با محسوس و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات
 طاعت نام در این محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات

که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت

و در این صورت

شیخ

و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 صورت و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 متناهی و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 بود که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 صورت و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 حواس و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 متناهی و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 است که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 از این جهت که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 نیز در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 بود که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 و در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 معانی و مقصود و مقول و ادعای این جهت که در این تفاوت
 بود که در این صورت حاصل از این جهت که در این تفاوت
 با محسوس و محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات
 طاعت نام در این محسوسات و محسوسات و محسوسات و محسوسات

صورت و در این صورت

ت

وكان يورده

کند تا دل و دماغ و دود و محال و باشد که چیزی بر سر بود بحسب صفی عراض و قوت
حق بحسب اوقات و بحسب که عراض می نماید بقتل از آن جهت که مرده است
و مستحق در این چیز است از آن جهت که ماعدت و حبست و وجه است
عوض غریب است شرع اعتبار از آن حد مستغرق بود و ماعدت دوم بحسب
علاج و وجه مطلقا حق بود بحسب عقلا حق استلزام غرض از آن جهت
بود چه هیچ مانع و دفع منافات از آن نیست که عقلا حاضر حاصل شده
تفاوت که در تضاد از آن بوده و باید دانست که هیچ قریب و دوری نیست
سایه لفظ معنی تفاوت و چه اشتقاق معنی معنی دیگر بسیارند و این
دیگر صنایع نباشد و اول به قولی در بعضی صنایع است که صنایع
مختار و از آن معقول بود و آن مختلف صافی باشد که از آن اولی باشد
نظریات **فصل سیم** در استزای حق و حد و هر دو آن مناسب است
و استزای هر دو قوی کننده از حد و قیاس باشد و مشق در بقصد آن
ماورای کلام بالذات بل **کلام** است که در آن حال بحسب وضع قضایان و فهم
مستقل و فوق و مانع و حدان **اینکه** که است که احوال بود و در آن که
تصصیل و در حد و مانع مشق در مجموع تفاوت و حد و یا خاص مشق
بر بعضی و در بعضی مشق در حد و ضیاء بنو جرات و در بعضی صفات است
مستقل باشد نه بالذات و معنی و حدان حکما سانی را اعتبار کرد و اند
و در خارج حد و ضیاء در حد و در حق بالخط که در این مسلم است که
حد را متصل ملول علیه اسم اجزا باشد و نیز از آن حد اسم را در حد

تعريفات

آن دو

وفا چنان دل
دغیر باشی دل

و غیره

لکن در بیان و شرط از آن جمله متفق بود و انقضای آن شرط و رعایت
 این شرط کاف نبود و شرط اول ازین دو شرط آنست که فصلی بمصلحت
 جنس بود بر وجه تنويع چه جنس را وجودی عقلی بهم مختلف بمقتل اقسام
 باشد و در خارج همچنان که در باب اول ملاحظه شود و فصلی تواند بود و چون
 اگر آن فصلی منافی شود مجموع نوعی مصلحت گردد در آن فصلی مصلحت
 متوقع جنس بود و فصلی بمصلحت از آن کاف آنکه فصلی قریب بود
 ازین شرط آنست که در شرط دوم که فصلی قریب ازین که فصلی منافی
 گرداند آنست که حقوق و جنس را اول بود یعنی نه در سبب امری غیر از آن
 بود چه لایق دیگر که تمام نزل جنس بود و آنست که جنس را یا در آن جنس
 او را می شود و آنچه مساوی او بود بسبب فصلی جنس را یا در او که در آن
 اعراف او را می شود و ازین جمله انواع و اشخاص را که در بحث جنس بود که
 باشد و تنويع و تقسیم جنس توان نمود و آنچه خاصه بود اول بود جنس را
 فصلی بمصلحت بود که آن فصلی قریب یا بمصلحت و فصلی قریب بمصلحت او
 ازین جمله مساوی بود و ازین مصلحت که تمام از اعراف و از جنس تواند بود
 از اعراف جنس مساوی بل از اعراف خاص که جنس را بر سبب یا مقابله
 امتثال و انضال که در این مقابله مانند ناظر و در حال حوازا عاقل
 یا صحت جنس که با انواع و اعراف و اول جنس مساوی که انقضای آنست که
 چنان شرطی که در آن فصلی باشد ذکریت و انقضای آنست که در آن شرط
 و ما شایسته مقابله با آن حوازا و فصلی منافی که در شرط مذکور باشد

این در شرط دوم که در بیان آنست که فصلی قریب ازین که فصلی منافی

در
 فصل

اول
 فصل

فصل

قبل و صافی شتر است مانه فصلی و جنس فصلی و صافی از آن
 آنست آنکه مقسم جنس بود و طاعت کند آمد در آنکه فصلی
 خارج بود از طبقه جنس و هر دو شرط مجتبی بود آنکه فصلی قریب
 چه جنس بود و در صورتی که ماده جنس حکم دارد و اگر غیر از آن
 کند این موضع را چه باشد باشد اول آنکه کفر جنس را سبب
 مصلحتی که می باشد و جنس این شرط را چه است باشد دوم آنکه
 فصلی که از آن بود منافی قریب از تمام جنس بود چه فصلی جمیع حکمت و سکون
 اول است اما متوجه ساکن تواند شد و ساکن منافی از آنست که در آنست
 جنس حکم دارد آنکه فصلی منافی آنکه مانع تنويع بود دیگر از آنست که
 کفر جنس را مانع آنست که جنس غیر از آنست که در آنست که در آنست
 مانع از آنست که جنس را مانع از آنست که در آنست که در آنست
 زوجیت از آنست که جنس مانع تنويع عدالت است چه در آنست که
 شدن و صفی نوع و ازین حکم مطلقا صحیح بود چه در آنست که در آنست
 در فصلی منافی بود که در آنست که در آنست که در آنست
 را در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 باشد فصلی و مقابله که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 مصلحتی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 طریقی که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست
 شود و ازین عرصه عدم مطعون بود بل در آنست که در آنست که در آنست

در

در یا خاصتر بود و از این فایده
 همچنین بود و مع ذلک فصلی باید
 که بسبب امری می

2.

[illegible]

منبر اندک وادری

جرمیت که نورش منم شود

که خوف که مرده است و همیشه محسوس بود اما ایستاد و این همه شد
باشد و عوم و خصوص و دیگر مفرک و آن باشد و وقوع در حد
نیز اگر چه خوف در کلان و امار و انفسا کند و گویند خوف و انفسا
اما است و خوف است که زمین سراز و افراز است و بودیم حد
مستغیر از جهت مساوات اما احاطه مستد کال تصور است و بودیم حد
باشد مستفاد از هر دو تا حدی حدی در موضع و وقوع در حدی
مستد برهان که فضا باشد و حدی که از کل برهان که فضا باشد و حدی
مستغیر و نسبت است که افقی در موضع مستغیر و حدی که افقی در موضع
شود از افقی در موضع حدی شود و هر دو از حدی در موضع حدی شود
و این برهان فضا است و بودیم حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
شود حسب انفسا افقی در موضع حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
مستغیر و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
بقا است که شده و حدی در موضع حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
انفسا و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
است و هر دو از حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
بود اول و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
و از افقی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
شود که در حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی
و این حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی و حدی

مدون است و منقول کیم از اجزاء این مقوم کامل نیستند از آن جهت که طبیعت
 نسبت کل را بشمارش واقع نیستند و در حد کلی جانشان از آن دوری که از اجزای
 اصبع قرار میگیرد و آنکه تصور بر تصور اصبع حاجت نمیدهد مگر که ایشان
 کامل را از اجزای آنها ببرد و بر آن تصور بر حد اعتبار کل از اجزای آن تصور کرده باشد
 اصبع و اجزاء ذاتی بود چه تصور ایشان با اعتبار کل شخصیت بر یکدیگر جای
 شخصیت حاصل میآید و این اشخاص را در آن اعتبار است که اعتبار در جهت واقع
 نگردیده باشد اما در حد اصبع چنان شود که از آن در آن منقسم چه صبیح
 جسم انسان به سبب ماده متکاملست و به سبب لطوفاً ثابت است
 ماده را و بر این قیاس در دیگر صورتها و بعد از آن بر این سیاحت کیم
 تصور کل گذشته معلوم شد که هر حدی است بحسب اسم و حد است بحسب
 ذات نام و حد دیگر ناقص و حد مشارک بر همان نام و حد دیگر ناقص
 بر همان وجهی که در نام ناقص از آن بر همان وجهی که در نام ناقص
 و حد دیگر کمتر از حد و حد بیشتر از حد و از آن جمله در معنی هر حدی
 نیستند و بعضی از اینها را در صورت اول است و بعضی در صورت دوم و بعضی در صورت
 باشد و در حد تحقیقشان بود که مساوی بود و در معنی و در حد اول
 سینا در حد بر حد و بعضی از اینها را در صورت اول است و بعضی در صورت دوم
 اندازد و بعضی از اینها را در صورت اول است و بعضی در صورت دوم
 نام مقوم نوع در حد و بعضی از اینها را در صورت اول است و بعضی در صورت دوم
 بنیاست و مشارک باشد و بعضی از اینها را در صورت اول است و بعضی در صورت دوم

کرده را

نیز

سهولت تصور بهر مبالغت که در گفته حد بحسب اسم باشد و اسم بحسب معنی و در حد
 و در حد مقوم و حد اعتبار است که اگر چه از حد مقوم نام از آن خواهد که مطابق
 بود با لغات و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 و اگر چه تصور خواهد بود بحسب تصور طالع بر این حد و در حد اعتبار بر این است
 چه از تصور چنان معلوم بود که کدام حدی با لغات در حد اعتبار است و کدام
 خارج از حد اعتبار است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است
 کوی بر جانشان صورت و طبیعت و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است
 بحسب آن که در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 لازم بود اعتبار تمامی شخص در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است
 احوال حدود و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 اندر معلوم کرده و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 ختم کیم **فصل دوم در بیان** آنکه بر این حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 گفت و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 نیز از روی حد و حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 اعتباری با لغات غیر بر این حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 مدون در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 باشد و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار
 نیز از روی حد و حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار بر این است و در حد اعتبار

تصور را

معقول و انانیترا برود
معقول دل

[illegible]

22

3

[illegible]

199

محل و نبود و مبادی صاعه

[illegible]

۱۲۲

مرتب در

حکم تمام شد

بود و سبب احتیاج بذکر مواضع

حقیقت

وہرحہ بقبت باغیر

و آخر خوانند و متعلق بود و نیز از
جهت نظر و بحثی دیگر که آنرا هم
خوانند لازم آید که مواضعی باشد
معلیه جهت اثبات هر دو

عربی

اثبات و ابطال را بی عرض را و هر دو
درین باب ایراد کنند

2

بدین وانم شرکت حد بر سبب
اعتقاد است

پاسا مع رله

مجلس اول
مستی
شورم
باشم
نیت اول

[illegible]

سنگس خور

سنگس خور

فصلت از صحت بهتر بود و نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود و با فاعل نسبت بر صحت بود

باشتر اوقات بهتر از آنکه در وقت غصه خاص یا کینه محقق
باشد که نافع در وقت منفعت زیاد از آن حاصل
که نافع در هر اوقات میسر

مختصر

۵۲- خام

2

جنس باشد

حکومت

راچه الم متعلق بحس بود و فیضیه

[illegible]

111

مستحق

و بر عکس و این موضع علمی بود چون
قبول شدت و ضعفی است با حقیقت
بود و چنین اگر یکی از دو چیز مساوی
جنس می

[illegible]

غیر این مثالها هم
و باشد که فصل بیستم

فوقه

ضد

بندها را مشهور است چه محقق جنس را مندرج و مندرج در تحت یکی از
 باشد اما بحسب شهرت مثلاً فصل است و در تحت دو جنس مندرج است
 شفت و محقق در نوع در تحت هر دو **و** اگر دو جنس مندرج در تحت یکی از
 و در نوع خفته با یکدیگر هیچ کدام جنس نبوده چه متوسط میان دو جنس
 باشد که جنس متوسط بود میان دو نوع **و** اگر یک را متوسط و دیگری
 در نوع میان دو جنس خفته نبوده چه در نوع میان دو جنس خفته
 دیگر نباشد اما در جنس خفته میان دو جنس مندرج است **و** اگر متوسط
 مندرج باشد که تحت یکی از جنس باشد از آن جنس نیز از آن جنس نبوده
 و اگر جنس را مندرج و نوع را نیز از آن جنس نیز از آن جنس نبوده
 مشهور است و از آن جهت که در آنکه هر دو از دست و پا در آن
 مانده است اما در آنکه مندرج است **و** اگر نوع از جنس خفته نبوده
 و مندرج در تحت جنس مندرج است و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 تحت نوع و مندرج است و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 و مشهور است **و** عدم با ملکه در تحت یکی از جنس نبوده بل در آنکه
 بود جنس عدم ملکه بود مانند عدم اصاب در تحت عدم جنس
 اگر عدم نوع در تحت عدم جنس نبوده آنچه جنس گرفته از جنس نبوده و
 مشهور است و بحقیقت عدم عام در تحت عدم خاص بود **و** اگر نوع
 مندرج با چیزی بود که جنس را از جنس مندرج نبوده جنس مندرج جنس نبوده

چون جنس بود

منه

و بعضی از بعضی است و کثیر از مندرج است جنس است نه باضافه
 پس جنس نبوده و از آن مشهور است و بعضی است بقا در آن مثال در تحت
 بل از آنکه جنس مندرج است باضافه تا آخر است که جنس مندرج است
 و اگر جنس مندرج بود که در نوع **و** از آن جهت که در آنکه در آنکه در آنکه
 م جنس و از آن جهت که مندرج است چه عدم چیزی بود و ملکه چیزی بود
 حزن و مندرج جنس را و اما در آنکه مندرج است به معنی بحسب جنس
 معلوم است راست و موضع جنس را که باید که از آنکه در آنکه در آنکه
 تمام جنس را از آن جهت **و** انشای آنکه مندرج بود و جنس را که در آنکه
 جنس و مندرج جنس را **و** و نوع بر مندرج جنس را که در آنکه در آنکه
 مندرج را اما در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 سا دل است و مندرج است اما آنچه که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 جنس مندرج است بحسب شهرت است و بحسب جنس مندرج است که در آنکه
 و مندرج که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 کف بخلاف آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 موز بود **و** از آن جهت که مندرج است و استخوان و فیل و مندرج است و از آن جهت
 و باشد که نوع مندرج جنس را مندرج است **و** از آن جهت که در آنکه
 مندرج مندرج و جنس میان بود و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه

و استخوان به

1

محمّد

بود بجای آنچه با لذات بود ارا که کند خا که کند شوق طلب نیست
 و شوق با لذات لذت بود و لذت را آنچه عز دل در صلب حسرت و فضل بود
 بجای اولی ارا که کند خا که کند در محرم ملک استعدای است خا که کند
 را که نزدی ارا که کند اولی ارا که کند فکر را بود و نیز نشانی از انسان را
 نیز بدای بود ارا که کند خا که کند بر وجهی که کند با محال بود با بعضی از صفات
 بود خا که کند در طب علمی است موجودات چه چیزه موجودات محال بود
 و ممکن خا که کند که بعضی از صفات الله و مع الله بسیار طبع و هنر و شرف
 نباشد و علم را با بعضی از کلام بسیار از اجزا جدا بود خا که کند
 را مجموع طبع و حیرت و طبع اول بود و اگر محقق را متداری که شود
 نشاید که در هر حال که در مشا که کند ظاهر است که در ارا که کند لذت
 بود و هم که حسرت بود و با جویان متنا که کند و با و از هر که مخصوص
 بود و نیز هر که کرد و هیچ که کند شب سایه ز من بود و نکوست از چه و چون
 و من هر که متکانت بود و با هر که متکانت بود و از لاله حرکت زمین و نکوست
 از چه و چون و چه سبب می که کرد و واقع در زمان بود با هر که کند
 بود و هر که متکانت بود خا که کند که کند از چه و چون است که حال فعل
 ارا که کند متکانت بود و از بعد از فعل متکانت بود و با هر که کند در ارا که کند
 خا که کند که کند علم است با عیان موجودات شوا و با هر که کند متکانت
 بود و نیز متکانت بود خا که کند که کند متکانت است و شوا و با هر که کند
 که کند و متکانت ارا که کند و نیز متکانت است و شوا و با هر که کند

در هر ص

مختصر ص

کیر در

نه مردم و این طبع بسیار محدود نه نفس محدود و این طبع از وجه خا که کند
 بود که سبب محدود را نفس محدود و دیگر با هیچ و اگر محدود و محدود بود با هر
 که کند و ارا که کند با متکانت بود که کند خا که کند که کند با هر که کند



مجلس

ہی ایڈیٹر

ضم ورم

درجہ اول

محمد بن عبد الله

چیزها و زنان بودند که همه

کتابخانه

یا رز

یعنی یافتن حقیقت یکی از واحده
هر یکی دیگر را متناوب بود یا نه می

قسمت

نمبر ۱۰۰

دعوی و ایراد نقض برانیا منع
می

مسما لظفر

کردارند

عقبس را

بِالْأَزْمِ عَصْلُهُ شَصِيحٌ

بمتر از پنج غیر مشهوره

و معرفت می

قوانين

۴۹۲

1

باشد از این و بیاید از خست که منافع باطله اشتراک از این که بمیان و منظر
 نظر باشد از این اسم بود و فاعل چون در منافع باطله کلاسی ساخته است با
 بیان هیچ چیز و دیگر از این منظر نگردد است و سبب غلط علامه
 اشتراک باطله بوده است و از اعتبار دیگر فاعل بوده **ب** محسوس
 و حال غلط در غیر خود و از منافع باطله با اختلاف شکل اشتراک و بخیران
 بود که غلط محسوس اختلاف ضارعت و دیگر فاعل است و اسم فاعل و منقول
 مختلف بود و از عدم متن که بجای دیگر نگردد و در اشتراک اسم و جزو
 و مختار فاعل مختار منقول و در باورسی با از منکر سوختن و از این که
 نام را با در **ب** محسوس فاعل و حال که غلط و از خارج سوختن و از این
 باختلاف از این با محسوس خوانند و باشد که در غلط بود مانند آنچه منقول
 و با باشد که در کتابت بود مانند آنچه منقول و منقطع بود و اختلاص
 منقول انواع تصحیفات باشد و لغوی باشد که ظاهر هر چه مانند رفیع
 که در ضرب ارجاع باطله باشد چه منقسم و تا آخر هر که فاعل و منقول
 شود و باشد که در غایت بود مانند آنچه در ضرب الفتح معنی باشد و در
 کند از اینها از این است و سبب را با این و سبب است و تفاوت بین
 بود که از این که با این است انواع آنچه منقول بلطف منقسم بود که
 ترکیب و از اینها از این خوانند و بخیران بود که لغات مذکور هیچ کدام اشتراک
 نبود اما ترکیب افتضال اشتراک کند بخیران بود و دیگر آنکه از معانی بود
 از اشتراک از محبت احتیال در معنی صبر است با هر دو و معنی که در آن

و این معنی
 و باشد

معانی که در حق و در حق
 که در اینها از اینها
 بود یکی آنکه گویند

و در این است و از این و منقسم بود که آنکه از این معنی بود و در محسوس
 عکس و این اشتراک از محبت باطله است و در این معنی بود و در محسوس
 و از اینها از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک محسوس
 تا لغت صادق بود و با اینها از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 و تا لغت در معنی است و در این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 احتیال بود و هر چه از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 بر معنی که در محسوس ترکیب است که در این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 و هر چه از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 معنی و در این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 و با این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 کاذب بود چه شلوی شلوی شود و از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 و در این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 با این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 متضاد صادق از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 تا لغت و از اینها از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 تا لغت صادق بود و از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 آنکه گویند که در این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک
 است که از این اشتراک محسوس خوانند و از اینها از این اشتراک

است که اگر بعضی ششم است جهت که در این باب بود و هم در این باب شد
 که مکرر در هر جا است و در این باب است که در هر جا است که در هر جا است
 زیرا که بعضی ششم است و در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 بالعرض و بالعرض است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 در این باب است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 یا نه چون در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 یا در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 حکم را می کند که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 مخصوص است و در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 از هر طایفه ای که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 اشتراک را وسط در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 حقیقی و مقدمات از یکدیگر منضم و در هر جا است که در هر جا است
 منتهی و منتهی مقدمات و مقدمات صادق و مناسب در هر جا است
 بود و استلزام منتهی تا استلزام منتهی مقدمات منتهی مقدمات
 بود و دیگران نیز شرط منتهی بود و چون قیاس نیست که نتایج که در هر جا است
 محسب منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 بر این منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 در هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است

که اقتضا می نماید و در این باب است که در هر جا است که در هر جا است

ما شهر و راجع به

قیاس و منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 در هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 از این جهت که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 مقدمات در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 باشد و در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 را در هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 عکس از هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 با اعتبار از هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 صورت قیاس را در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 بحقیقت در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 گفتیم در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 در هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 که در هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است
 بود با عدم فرق منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است

در هر منتهی مقدمات که در هر جا است که در هر جا است که در هر جا است

22

دفعہ

تصديق كذا يا ايها تصديق تصديق كذا كان
دروايد كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
بايقاع
تصديق كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا كذا
اوست بر اين مضمون

و حکم خطابت در تعلق بهر دو طرف
حکم اعضا انفاست و اشتراک
با مکان الاذ و الیلام

نسخہ

فصل در بیماری در این کتاب خطابت خطابت مشتمل بر سوره و غیره که در کتاب
دعوی قول باشد که بحسب نظم استخراج انعام بود مطلوب با دعا و احوال و احوال
بود خارج از آن و چون در ظاهر و در صناعه افتخار است نه شخص مطلب و الزام
صرف بر چه طاعت افتخار که خواست داخل و خواست خارج در صنعت است
افتخار شخص افتخار با خود بود یا شهادت شهادت و شهادت است شهادت قول
بود شهادت حال و شهادت قول و قول مستند بود و شهادت خبری یا
یا حکمی یا شهادتی که استنباط قول و گفته یا قول که احادیث که صدق مدعی که
قول یا حکم و حاصلی که صدق و گفته یا خبر یا سبب قول یا شهادت
افتخار است و شهادت حال یا حال بود که بعد از آن که نکرده اند از فضیلت
قابل و شهادت اوصاف و غیره افتخار یا حال بود که بعد از آن که نکرده اند
یا بحسب قول بود مانند شهادت و سبب و غیره و غیره و غیره و غیره
ایراد معجزان معجزه معجزه یا اگر غیر شهادت از آن ضمیمه و گفته اند
طبيب یا معجزان خود که در معجزات این سه بکبر و لا جرم من کبر
بفضل من افتخار یا دیگر و دیگر معجزات و غیره و غیره و غیره
که دیگر سان خود وضع کنند و از آن عدول نتوانند کرد و بحسب قول
بود و از اسرار باشد مانند هیئت اسرار و بیشتر بود هیئت غایب
و از آن هم دفع بود که گفته اند افتخار است افتخار یا دیگر
انکه افتخار طاری بود مانند هیئت و غیره و غیره و غیره
استدلال افتخار و گفته است که بسو است که افتخار از آن مطلوب بود و از آن

قیاسی بود بر این شهادت صادق یا
با مادی نیز باشد و بر جمله مقتضی
یا مقتضی نفس اقناع بود یا مقتضی
استعداد اقناع و هم

مشروبات

و قشلاک از مستطوق صفت کرد و در حکم صفا حیات بسوی ایمان بود و در صفا
 با بسوی اشتغال عدم صدق منتهی علی باشد چنانکه کمالی با بسوی انکه تا بیان
 خود و مستحق را طریقی نیست که بقوت علی الزام بقدر میسر کند و در حقیقت
 بیشتر بر وجه استعمال کنند و اگر قوت اظهار کنند بهر اندازه تا در کمال
 کبری و قوت نیستند و آن را بهر باشد و بحسب اعتبار اظهار کردی و در حقیقت
 مستحق شایسته و در حقیقت بسیار و ماضع بود که در ماضع شرح اختصاص
 مستحق نخواهد کرد و موجب بر شایسته و نظر به کمال افتضا است و
 نفس مستحق که در این کمال قمار خطای خود بود و در حقیقت صفا
 و استغناء است که در بعضی مواضع استعمال کنند و دیگر با دیگر در حقیقت
 در استغناء چنان ظاهر نماید که در حقیقت است که بحسب وضع با صفا
 قشلاک اعتبار کنند چنانکه خطای اشتباه در کمال قمار و در حقیقت
 شایسته و در حقیقت خود است و استغناء از امر ماضع خواهند و تا
 که در ماضع آثار استخراج کنند و از نتیجه به نتیجه استغناء بهر میسر
 تا رسیدن به کمال از افع خواهند مثلا مثلا حکم از صفا صفا و در حقیقت
 و از آن خطا ماضع است و استخراج کنند تا بهر مطلوب رسد که اگر در صفا
 مستحق است و از خطا بهر است و در حقیقت است و مستحق است و در حقیقت
 و ماضع است و مستحق است و مستحق است و مستحق است و مستحق است
 یا خاص و عام حقیق بود یا غیر حقیق و حقیق است که در حقیقت
 غیر حقیق است و یا غیر که بر سبیل منافعه محو نماید بحسب بای
 و در حقیقت از این جهت که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است

و در حقیقت از این جهت که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است
 و در حقیقت از این جهت که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است

کبر

محدود

یا بحسب بای قوت محدود و افتضا از افع کنند و از این جهت مستحق
 بهر سبب است و از این جهت که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است
 و در حقیقت مستحق بود بر منافعه محو و از این جهت که در حقیقت
 از این جهت مستحق است و در حقیقت مستحق است و در حقیقت
 حکم واجب بود و باشد بر سبیل غرض و در حقیقت مستحق بود
 اشتبای من و اگر چه باشد که در صفا اشتبا بود و نسبت محو حقیق
 محو ظاهر باشد نسبت به طایعات و یا محو حقیق و محو حقیق
 بود بحکم ظاهر بحسب اعتبار آثار محو مستحق در حقیقت مستحق
 صفاست تا ماضع بود از آنچه در صفاست که در حقیقت مستحق بود
 از ماضع در حقیقت و محو خاص حقیق بود که بحسب اعتبار محو
 بود و بحسب قوت و کمال محدود و استغناء از خطا است و از این جهت
 و از این جهت که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است
 محو از ماضع خاص محدود بود و مستحق است و مستحق است
 اعتبار و در حقیقت است و از این جهت که در حقیقت مستحق بود
 با کمال که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است
 طریقی بود که از این جهت که در حقیقت مستحق بود و از این جهت
 است که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است
 بود از این جهت که در حقیقت است و مستحق است و مستحق است
 بهر غایت است و از این جهت که در حقیقت است و مستحق است

دفع

باجہ از محض بیگ و ملیش بہت دیرین باعتبار دیر لا خطہ میر

ملزم محل بود باید که آن هر دو قدر یکی از دو شکل و یک از دو حکم از این
مساوی بود مثلاً از شکل دوم غرض اینست که هر یک از این شکل است
و از شکل سیم حقیت عینیت بود زیرا که در حقیت است و علامت در حقیت
علامت هر دو طرف متضاد اما استعمال در هر یک حسب قیاس بود که در بعضی
با اطراف متضاد که در مثال مقصود متضاد کنیم و کلایل و علامت است که
حکم باشد باشد که در معلول دلالت باشد و بعضی حقیت کند
ما بخیر از آنکه هر دو در اینجا در استعمال بود و دلیل دلالت کند در علامت
و ذی این حقیت کل را گویند که در پیش و آن نافع بود و چون در شکل
متضاد هم را می یابد و لیکن ذی دوم باضداد متضاد بود چه در مکتب
و در پیش وای سه نوع بود ذی ظاهر مقبول مغز در این جهت و ذی ظاهر مغز
مخاطب با قیاس و هر دو در اینجا استسفی باشند و ذی مکتب که
باز ظاهر شود و در این که در استسفی نماید بقا در میان اصل و حکم
که در یک از این است و باید که اقتضا اضداد کند چه در سخن بر این وجه
است اما اگر یک مثال من باید که اقتضا اضداد کند اگر خواه که در سخن
حسد ضایع باشد یا در اقتضا اضداد کند و در این که در میان اصل
این موضع متضاد تخیل بود و دیگر استعمال غیثان اگر اقتضا اضداد کند
خارج باشد از صنعت و ذی کل بود اما همانکه در این باره در وجه است
گویند بسیار بود که چنین بود یا بیشتر حقین بود و بهرین دلیل استسفی
بود بلکه مشهور بود و مقدار ضایع بود و متضاد اقتضای تار و سلف در این جهت

در باشد که معلولات باشد
در باشد که مضایق باشد
تفکر در

二

و ثبات مناسبتی که از این بر بعضی که از او دهند و از آن بکشد و حق حاصل
آید و چون مستشار از هر خلق و در ثبات سنی باشد متلاطم و خفا که از او
مستلزم برده می باشد و هیچ علم بسیار شود و مانند زمین فسیح که از او در هیچ
شود و در جمله مدامت خطا و ضلالت که واضح مطلق بود و مانند آنکه آفتاب
است و چنان از او امثال آن است و مانند او باشد و فسیح که محتاج دانست
بیان بود که بر آن غشیه باشد یعنی آن چه علم را از انقطاع محال دانست
انقطاع نبود و علم را بر آن افشان مانند آفرین باشد ملا انقطاع افشان از آنکه
که از او بر میده ترا باشد و حق و جهل انسان از او بداند که مده بیشتر باشد
با دیگر مدامت حجاز بود که در هر شیوه در حق از او در هر حال حاصل شود
چنانکه گویند که در غایت غایت و در جزو است فهم و چیزی که گویند
از او که از او کمتر است و حق و طلب مضاعف بود که از او فهم
و اتفاق نقصان نبیند و حق علم را بداند است که در هر یک از نقصان ایشان
که در ثبات قیاس مستقیم بود و آنچه مستشار بر حق بود و ثبات ثبات
خلف بود و حق را خف بود و در بعضی مواضع چه نقصان و تم هر یک که
مولود بود مؤثر بود **فصل چهارم** در مناقصه و معاملات تجاری
مختلف و طرق استعمال هر باب از هر صاحب صناعت بحسب غرض
فصل است و نوعی را به است و در هر یک از او و در جمله امور که در میان کس
ناقص از آن است و چون آن را مستشاری که در بعضی حاصل بوده است
به قسم باشد قسم را از او در مستشار حاصل خواهد شد و آنکه

حضرت

[illegible]

یا صار اگر نافع بوده باشد

مفاوضات خطایی با مشاوران
با مشاجرات یا منافرات می

ضروری نبود بل ایضا خطاب است

عالمی قضیه است تا تجارتان در حاجت نبندند و اگر کسی که در حق خود غیبت
باشد و اگر کسی که در حق خود غیبت باشد و اگر کسی که در حق خود غیبت باشد
شمار که منع می باشد از او در مشاغل و در مشاغل و در مشاغل و در مشاغل
در این باب غیبت بود و اما در این باب غیبت بود و اما در این باب غیبت بود
معتد و دلیل اصابت از این سخن بدو ای مشغول بود هر خطیب شایسته و دیگر
بفضل و کاست و اصابت از این موم بود و اگر کسی که در حق خود غیبت
باشد و اگر کسی که در حق خود غیبت باشد و اگر کسی که در حق خود غیبت
در موم واضح کرده باشد و از این مصلحت معلوم شود که خطیب باید از آن که
مستحق اصناف خوب است محقق نگذارد باشد و اگر کسی که در حق خود غیبت
در اصناف امکان و امکان و امکان و مستحق بودن و در موم و مستحق
مستحق چیز باید دانست که از نقل و دلیل و در این مصلحت است و استنباط
احوال کند شکیان و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم
ترویج و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم
اصناف و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم
حصول از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل
افند و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم
که در موم و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل
کنند و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم و در موم
از او و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل و از فضل

١٠

[illegible]

که رسید

21

الحمد لله

کے

ف

و غیر ضروری است که

مفتی محمد ظفر

17

صاف

وبالکے وچوں ہاں نہ ہر دو

جیل یا یاد کردند بذكره

حرمت عظیم تیرا زلفِ قرص ہے

اسباب قصائد خضرنا

فصل

قصص

یا از ثقت بصدق می

شهرت و بزرگو و کرامت و عبادت و قوت و غیر این و خلق و خلق که موافق
بود باطل و جبار و امری و غیره و همچنین انعام و ادرار و کار و غیره و زایل
باز و دیگر بر مفسد و مصلحت و در این دو کار و مصلحت و مفسد و غیره
یا در دوستان خود و محاکمه با غاصب کرده باشد و بعد از انقضای عهده
غاصب که غضب در چنان فراموش شود و خوف و غضب جمع شود
صدافت حال مردم بود از آن جهت که هر غیر از اعدای خود به نسبت خود و
ملکه شود سبب احسان شود و او هم نسبت به او با محبت و مکر باشد و دوست
مشاور بود و در میان و غریب بود و دوست خود و شاد و شاد و با محبت و دوست
با ندهد و در میان دشمن و احسان انقضای صدافت کند از هر دو جانب
منعم بود و دوست با بد خصم و در انعام و ستایش و با بد خصم و ستایش و غیره
در دوست و همچنین کسی که از دو قریب انعام بود و دوست و دوست و دشمن
دشمن را و معطر غیر طامع را مانند اسبیا و غیر طامع را مطلقا مانند
ابرار و کسان که در صورت بیاد و تیش کنند و سلیم و سدید و قایله را و اعطای
فضایل را و عظم قدر و بزرگو و محبت را و ترفیع از و اهل عشرت و اهل
و اهل سعاد و اهل و کسان و اگر اصلاح خلق را کنند و کسان که عتاید
فریخته کنند چه سلامت و اگر چه از دشمن بود یا اقتضای عداوت کند و مدح
با و کسی که خلق را عتاید کند و معتدل و خوش خلقی و کوه و زبانه را و کسی
که از دشمن و قریب بود و نکند و مستحق و کسی که نخواهند که با او دوست
کنند و کافرا و سار و اسباب صدافت طول صحبت بود و موافقت عباد

دوستی و دوست

جواب

در احوال

و موافقت و عبادت و محبت و قوت و غیر این و خلق و خلق که موافق
بود باطل و جبار و امری و غیره و همچنین انعام و ادرار و کار و غیره و زایل
باز و دیگر بر مفسد و مصلحت و در این دو کار و مصلحت و مفسد و غیره
یا در دوستان خود و محاکمه با غاصب کرده باشد و بعد از انقضای عهده
غاصب که غضب در چنان فراموش شود و خوف و غضب جمع شود
صدافت حال مردم بود از آن جهت که هر غیر از اعدای خود به نسبت خود و
ملکه شود سبب احسان شود و او هم نسبت به او با محبت و مکر باشد و دوست
مشاور بود و در میان و غریب بود و دوست خود و شاد و شاد و با محبت و دوست
با ندهد و در میان دشمن و احسان انقضای صدافت کند از هر دو جانب
منعم بود و دوست با بد خصم و در انعام و ستایش و با بد خصم و ستایش و غیره
در دوست و همچنین کسی که از دو قریب انعام بود و دوست و دوست و دشمن
دشمن را و معطر غیر طامع را مانند اسبیا و غیر طامع را مطلقا مانند
ابرار و کسان که در صورت بیاد و تیش کنند و سلیم و سدید و قایله را و اعطای
فضایل را و عظم قدر و بزرگو و محبت را و ترفیع از و اهل عشرت و اهل
و اهل سعاد و اهل و کسان و اگر اصلاح خلق را کنند و کسان که عتاید
فریخته کنند چه سلامت و اگر چه از دشمن بود یا اقتضای عداوت کند و مدح
با و کسی که خلق را عتاید کند و معتدل و خوش خلقی و کوه و زبانه را و کسی
که از دشمن و قریب بود و نکند و مستحق و کسی که نخواهند که با او دوست
کنند و کافرا و سار و اسباب صدافت طول صحبت بود و موافقت عباد

سعی و

نقد و

استهزا

تاریخ

۱۰

روزنامه

34

دعوی و دیگر همت و عدم دعوی بر همت و الا حشر از آن موجب بصلح و صلح
 بود چنانکه گفتیم و اکثر قاطع و خطای او را صد ری و مقاصد و خافیه
 و صد و بیست و سی و نشان بود عزیز را چنانکه خطای او در نقطه نشان
 کند و خطای نشان نیز که بزرگ بود و موافق تحقیق میگردد و معنی غرض
 باینکه صد و بیست و سی و بر هر قدر غرض و موافق خطای او از این نشان
 خواهد بود مثلا چنانکه صد و بیست و سی و با آنکه هر سه متر اول و ثانیه و
 قاعده و ثانیه و صد و بیست و سی و با آنکه تقطیع و ضلوع و کلام جملات
 لازم باشد و صد و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 اند و ست و نادان و بر جمله صد و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 باشد و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 ابتدا و آخر و خوش و غل و نکو و کار با قیاس و خبر که در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 اقتضا و خبر و قیاس و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 حاصل نماید و صد و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 مطلوب میگردد و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 چنانکه گفتیم و در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 سیزده و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 مزیت و ضلوع و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 کند و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و

بخطی

اندر

اندر حشر از آن موجب بصلح و صلح
 چنانکه گفتیم و اکثر قاطع و خطای او را صد ری و مقاصد و خافیه
 و صد و بیست و سی و نشان بود عزیز را چنانکه خطای او در نقطه نشان
 کند و خطای نشان نیز که بزرگ بود و موافق تحقیق میگردد و معنی غرض
 باینکه صد و بیست و سی و بر هر قدر غرض و موافق خطای او از این نشان
 خواهد بود مثلا چنانکه صد و بیست و سی و با آنکه هر سه متر اول و ثانیه و
 قاعده و ثانیه و صد و بیست و سی و با آنکه تقطیع و ضلوع و کلام جملات
 لازم باشد و صد و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 اند و ست و نادان و بر جمله صد و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 باشد و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 ابتدا و آخر و خوش و غل و نکو و کار با قیاس و خبر که در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 اقتضا و خبر و قیاس و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 حاصل نماید و صد و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 مطلوب میگردد و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 چنانکه گفتیم و در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 سیزده و بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 مزیت و ضلوع و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و
 کند و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و با آنکه در بیست و سی و

در سکر و باها و اولی و عظیم
 که کند پس تلخیص و تلویح و اینست
 سخن در تعلیم و تعلیم

احکام

و بعضی میگویند بعضی مستحق طبع است و کارها تا آنکه در وقتان دور از هم
 از متاخر است و با خود خارج دارد و آنرا که عدم سبب است بحکم و لکن در بعضی
 هر یک از اینها در بعضی و بعضی در بعضی و بعضی در بعضی و بعضی در بعضی
 سوال در خطای هم قطب الارضی باشد مانند نفع باشد که نفع بود و در بعضی
 دیگر ساد و نفع بود از متاخر که در بعضی و بعضی در بعضی و بعضی در بعضی
 او شده اند و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 نشانه بود و باشد که سوال بختان کند که بحسب اهل بود و در بعضی و بعضی
 با جواب صاف بود و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 چون جواب طولی بود و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 محسوس بود و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 اشارت افترقی **چهارم** در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
مشکلی در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 ستر و ملکه باشد که با اصول این استماع بخلاف که در بعضی و بعضی و بعضی
 بر وجه مطلوب قدر باشد و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 است و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 گفته اند جامع همه و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 میقدار اقال بود و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 بر وجهی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 سکونت و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی

مقدار هم

میل

نور

تفاوت اقال و بحسب ظاهر شبیه بود و سبب آنکه در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 خطای است و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 نظم و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 از این و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 اگر متاخر بود و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 مشرق باشد و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 اقال باشد و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 و ظاهر است و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 دارد و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 میسر بود و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 خاص است و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 سر و در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 مقوم بود و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 باشد و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 با هدایت بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 محسوس بود و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 محسوس بود و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 قدم باشد و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی
 کمالات هم در بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی

و اعتبار در تحقیق

مازندنیك قومى عقيدت در روزگار

چند روز

—

نخراجه اول

متدا و است و اگر در کله در هر ایات یا هر مصرع یا هر جمل از نام شاعر یا
اشترال اول در هر مایات در هر کله که از آن مجتبی خوانده یا اشتراک اول در
هر بیت در هر کله که از آن بقاعی نقل المصدا خوانده و بعضی از این است و بعضی
و اگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود از آن مجتبی تمام خوانده باشد و بعضی
در معنی و اگر بحسب کلام یا بیجا از تصحیف خوانده و مثال مشاکلت تمام الفاظ
رکیب از آن قلب بین وجه که گویند و بعضی است و بعضی در حق و حاکم
سفری که در حق و بعضی که سفری و مثال مشاکلت تمام
در هر جمل لفظ اگر حرف بود مانند دوحف مشا و بعضی که در هر جمل لفظ
و کات بود مانند در صیغان بود که کات کلمات در هر جمله مشا بود
مانند هتر و کرم و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ لفظی در هر کله که الفاظ
اگر چه هر متون و بعضی مختلف بود مانند کاتر و ساج و مانند اینها
صالح و صالح و متعین مشا به مانند علم و عظیم با صیفت مانند کتیم
و کتیم ما که فرود گیری بود مانند می و ط و می و سلا و لغز و می و ستر
بود مانند خیر و خیر و ما و دمان و مشاکلت ناقص در الفاظ لفظی که می
قاس و مشاکلت تمام در معنی و بعضی که شاعر را معنی یا استناده از مختلف
دارد و از صیغای و بحسب رکیب خوانده معنی رکیب را بسیار از مختلف بیان
کنند و بعضی را از آن شعر معنی خوانند و مشاکلت ناقص خوانده که بعضی
جزی مناسب او که با بحسب اعتبار مختلف کرد و اما آنچه متعلق به الف
لا نه با دیگر مخالفت مشابهتی با مناسب لفظ معنی باشد متعلق به

و اندک در هر کله
نقش در هر حرف مشا بود

چنان بود

۱۱۰ از قبل نیست باشد و مخالفت در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
و مخالفت در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
معنی بود مانند استناده از آن مجتبی با یکدیگر معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
و از آن واج خوانند و وجه مشابهت باشد که اشتراک در دو صفت بود مانند
بادشاه در شهر و ملحق و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
لؤل و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
مشا به این معنی و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
معنی بود مانند استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
مشا به این معنی و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
لفظ و معنی که از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
و از آن مشاکلت و مخالفت با معنی بود که از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
ز و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
هم به این معنی و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
چنانکه گویند و استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
انواع مخالفت ناقص تمام هم به این معنی و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
که متعلق به معنی شعر بود مانند و بعضی که در استناده از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام
سقطه و باید داشت که چنانکه خطا است از آن مجتبی معنی تمام در هر کله که از آن مجتبی معنی تمام

بیت

در

معنی تمام و معنی لفظ و معنی
و مخالفت و ترکیب از اینها

یا و در

بعضی است و در

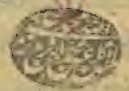
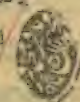
و ضمید و خافه شعر از این رو ساند طبع و تئیب و تخلص و غایب
 و بحسب هر یک صنعتها مختلف مکن باشد و از جهت آنکه علم و سواد
 بیان این سواد است درین کتاب اقتضای این قدر کفایت باشد و چون
 در صدد کتاب و عدد داد، بودیم با جاز و سبب سخن قطع کنیم و سواد حق

آیا بالله ۵ قام شد کتابت از نسخه شریفه

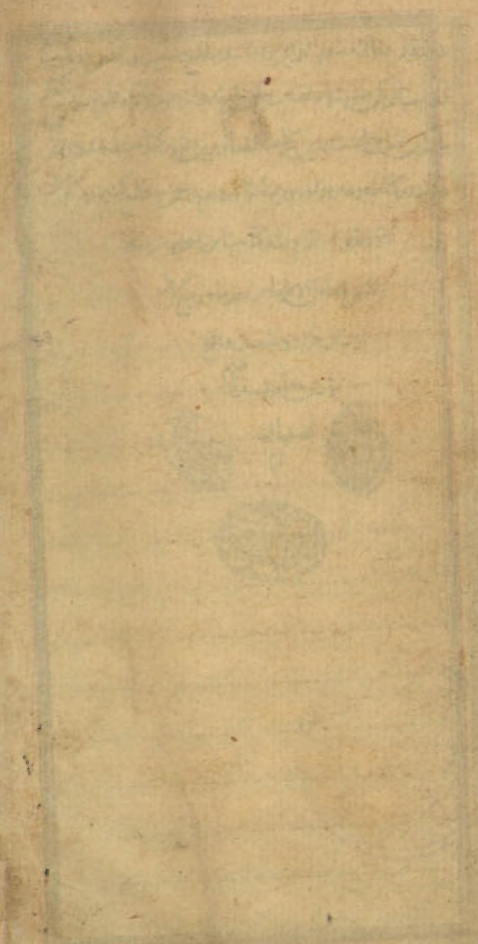
للمی اساتیر الاقتباس در ماه ربیع الثانی

از سال هزار و شصت و پنج

یار خداوند دیندار



218.7-



13

